

فقر فلسفه

از: کارل مارکس

برگردان: «انتشارات سوسیالیسم»

زمستان ۱۹۷۹

فهرست مطالب

مقدمه کارل مارکس

مقدمه فریدریش انگلس

نامه انگلس به خوزه مزا (بمناسبت ترجمه کتاب بزبان اسپانیائی در سال ۱۸۹۱)

«فقر فلسفه پاسخ به» «فلسفه فقر» پرودون

نامه مارکس به آرنکف

نامه مارکس به شوایتزر

زیرنویس ها

مقدمه کارل مارکس

بر چاپ فرانسه کتاب ۱۸۴۷

آقای پرودون این بدشمنی را دارد که بنحو خاصی بغلط معرفی شود. در فرانسه او را بعنوان یک اقتصاددان بد می شناسند و در عین حال او را یک فیلسوف پر کار و کوشنده آلمانی میدانند. و در آلمان بر عکس او را یک فیلسوف بد و در عین حال یکی از بهترین اقتصاددانان فرانسه می‌شمارند. ما، در خاصیت دوگانه مان بعنوان آلمانی و اقتصاددان خود را موظف می دانیم که به این اشتباه مضاعف اعتراض نمائیم.

خواننده متوجه می شود که ما ضمن این کار ناگوار مکرراً مجبور خواهیم بود که بانتقاد آقای پرودون از فلسفه آلمانی، توجهی معطوف نداریم و بخود اجازه بدهیم که عمدتاً به تذکراتی چند در مورد اقتصاد سیاسی بپردازیم.

کار مارکس، بروکسل ۱۵ ژوئن ۱۸۴۷

مقدمه فریدریش انگلس

بر چاپ اول آلمانی کتاب ۱۸۸۵

نوشته حاضر در زمستان ۴۷-۱۸۴۶، زمانی که مارکس در مورد اصول نحوه بینش

تاریخی و اقتصادی با خودش تعیین و تکلیف میکرد، بوجود آمد. کتاب پرودون تحت عنوان «سیستم تضادهای اقتصادی یا فلسفه فقر» - که در آن ایام منتشر شده بود - به مارکس فرصت داد که این اصول را در خلاف جهت نظریات فردی که قرار بود از آن پس، مهمترین نقش را در میان سوسیالیست های معاصر فرانسوی بعهده بگیرد، توسعه دهد. از آن زمان که این دو، در پاریس، غالباً تمام ساعات شبها را به مباحثات اقتصادی میگذراندند، راه هایشان، هرچه بیشتر از هم جدا شده بود. کتاب پرودون ثابت کرد که اکنون دیگر یک اختلاف نظر بر طرف ناشدنی میان آنها وجود دارد و در آلمان، دیگر اغماض و چشم پوشی امکان پذیر نبود. باین ترتیب مارکس جدائی بهبود ناپذیر خود و پرودون را بوسیله این مقابله، مسجل ساخت.

قضاوت مارکس در باره پرودون در رساله ای که بدنبال این مقدمه خواهد آمد، منعکس شده است. این نوشته بسال ۱۸۶۵ در شماره های ۱۶، ۱۷ و ۱۸ روزنامه «سوسیال دمکرات» منتشر شد و این تنها مقاله ای بود که مارکس در آن نشریه نگاشت. کوشش هایی که آقای فون شوایتسر بعمل آورد تا این روزنامه را بمسیر فتودالی و دولتی بکشاند بزودی برملاء شد و ما را مجبور کرد که پس از چند هفته رسماً عدم همکاریمان را با آن اعلام داریم.

اتفاقاً کتاب حاضر، در این لحظه واجد چنان اهمیتی برای آلمان شده است که خود مارکس هم هرگز تصور آنرا نمیکرد. و چگونه او میتوانست بداند که با حمله به پرودون رودبرتوس کوشای امروزی را که در آن ایام حتی نام او نیز بگوشش آشنا نبود، مورد هدف قرار داده است؟

در اینجا فرصت آن نیست که به روابط مارکس و رودبرتوس بپردازیم در این باره مسلماً فرصتی برای من در آینده پیش خواهد آمد. فقط تذکر میدهم که وقتی رودبرتوس، مارکس را متهم بآن میکنند که موجب «متلاشی شدن او شده» و نوشته اش «در باره شناخت» را در کتاب «سرمایه» بدون ذکر مأخذ کامل مورد استفاده قرار داده است»، دست به افترائی زده است که فقط در اثر کج خلقی نابغه ناشناس مانده و در رابطه با بی اطلاعی چشم گیر او از موضوعاتی که در خارج از پروس جریان دارند - مخصوصاً ادبیات سوسیالیستی و اقتصادی - قابل توضیح میباشد. مارکس هرگز با این اتهامات نوشته رودبرتوس، سروکاری نداشته است. بطور کلی تنها مطلبی که مارکس در باره رودبرتوس میدانست در رابطه با سه «نامه های اجتماعی» او بود و تازه این آشنائی هم بهیچ وجه قبل از سال ۱۸۵۸ تا ۱۸۵۹ وجود نداشت.

رودبرتوس با دلیل موجه تری ادعا می کند که در این نامه ها (نامه های اجتماعی)، «ارزش تعیین شده پرودون» را قبل از پرودون کشف کرده است و بدیهی است که در این رابطه نیز اشتباهاً بخود ستائنی پرداخته و مدعی شده است که اولین کاشف «ارزش تعیین شده»^۱، شخص او بوده است.

بهرحال نقد نوشته ما، شامل او نیز میشود و این موضوع مرا مجبور میسازد که به اثر «اصولی» بی اهمیت او «در باره شناخت کیفیات اقتصاد دولتی ما» - چاپ ۱۸۴۲ - باختصار اشاره کنم، مخصوصاً در رابطه با این موضوع که علاوه بر کمونیزم وایت لینگ، (باز هم ندانسته) نظریاتی را که پرودون قبلاً مطرح کرده است، عنوان میکند.

او تا حدی که سوسیالیزم مدرن - بدون درنظر گرفتن جهت آن - از اقتصاد سیاسی بورژوازی منشأ میگیرد، تقریباً بدون استثنا از تئوری ارزش ریکاردو، پیروی مینماید. ریکاردو در سال ۱۸۱۷ در آغاز کتاب «اصول» خود این دو جمله را مطرح میکند که:

۱- ارزش کالا فقط و فقط بوسیله مقدار کاری که برای تولید آن مصرف شده است، تعیین می گردد.

۲- محصول مجموع کار اجتماع میان سه طبقه - مالکین زمین (بهره مالکانه)، سرمایه داران (سود) و کارگران (مزد کار) - تقسیم میگردد.

از سال ۱۸۲۱ بعد این دو جمله در انگلستان با نتیجه گیریهای سوسیالیستی بکار برده میشدند و صلابت و قاطعیت آنها در بعضی موارد بقدری بود که این اثر - که تقریباً بفراموشی گرائیده و تازه عمدتاً بوسیله مارکس دو باره کشف شده بود - تا زمان انتشار سرمایه، همچنان بی نظیر باقی ماند. در این باره در فرصت دیگری سخن خواهیم گفت. بنابراین اگر رودبرتوس هم بنوبه خود در سال ۱۸۴۲، از جملات بالا، نتیجه گیریهای سوسیالیستی نموده است، مسلماً از نظر یک آلمانی، در آن زمان گامی بسوی پیش محسوب میشد ولی حداکثر میتوانست فقط برای آلمان بعنوان یک کشف جدید اعتبار داشته باشد. مارکس در پاسخ به پرودون - که او نیز به تصورات واهی مشابهی دچار شده بود - نشان میدهد که تئوری ریکاردو را باینگونه مورد استفاده قرار دادن تا چه حد جدید بوده است: «هر کس که فقط تا حدودی با رشد اقتصاد سیاسی در انگلستان آشنائی داشته باشد میداند که تقریباً همه سوسیالیست های این کشور در زمانهای مختلف بکار بردن مساوات گرانه (یعنی سوسیالیستی) تئوری ریکاردو را پیشنهاد کرده اند. ما میتوانیم برای آقای پرودون بر شماریم.

«اقتصاد سیاسی»، اثر هاپکینس، ۱۸۲۲.

«بررسی اصول مربوط به تقسیم ثروت که بیش از هر چیز موجب هدایت بشر بسوی خوشبختی میگردد» اثر ویلیام تامپسون، ۱۸۲۴.

«اقتصاد علمی، اخلاقی و سیاسی»، اثر ت. ر. ادموندس، ۱۸۲۸. و غیره و غیره و چهار صفحه غیره و غیره دیگر.

ما بگفته یک کمونیست انگلیسی - برای - که در اثر شایان توجه او تحت عنوان «مصائب کارگران و راه علاج آن»، چاپ ۱۸۳۹ لیدز، آمده است اکتفا می کنیم. و نقل قولهایی که در اینجا از برای آورده شده اند، به تنهایی تا حدود زیادی ادعای

تقدم رودبرتوس را مردود میسازند.

مارکس تا آن هنگام هرگز به قرائت خانه موزه بریتانیا قدم نگذاشته بود و فقط کتب کتابخانه های پاریس و بروکسل و کتابها و یادداشت های مرا خوانده بود و تازه ضمن یک مسافرت شش هفته ای، او و من در تابستان ۱۸۴۵ بانگلستان بود که با کتابهای قابل دسترسی، در منچستر آشنا شد. در سالهای چهل، نوشته های مورد بحث بهیچ وجه مثل امروز غیر قابل دسترسی نبودند و بنابراین اگر رودبرتس هرگز با آنها آشنائی پیدا نکرده تقصیر آن صرفاً متوجه کوتاه بینی محلی پروسی خود اوست. او بنیان گذار واقعی سوسیالیسم ویژه پروسی است و اکنون بالاخره باین عنوان شناخته شده است.

به هرجهت رودبرتوس، در پروس محبوب خود نیز نمیایستی بدون دردمر میماند. در ۱۸۵۹ جزوه اول کتاب «در باره نقد اقتصاد سیاسی» اثر مارکس، در برلن منتشر شد و در آن ضمن اعتراضاتی که اقتصاديون نسبت به ریکاردو داشتند، اعتراض دوم «باین صورت» مطرح میشود: «اگر ارزش مبادله یک محصول، مساوی زمان کاری که بخاطر آن صرف شده است، باشد، پس ارزش مبادله یک روز کار، مساوی محصول آن «کار» است و یا اینکه مزد کار باید مساوی محصول کار باشد. در صورتیکه قضیه برعکس است». در این رابطه به یادداشت زیر توجه کنید: «این اعتراض که از جانب اقتصاديون «بورژوائی» به ریکاردو شده بود، از طرف سوسیالیست ها عنوان گردید. با مفروض قرار دادن صحت تئوریک فرمول مزبور گناه تضاد با تئوری، بگردن پراتیک انداخته میشد و جامعه بورژوائی دعوت میشد که در پراتیک این نتیجه فرضی را از اصل تئوریک آن بگیرد. باین طریق لااقل سوسیالیستی های انگلیسی، فرمول ارزش مبادله را بر علیه اقتصاد سیاسی بکار بردند.» در همین یادداشت به «فقر فلسفه» مارکس که در آن ایام هنوز در تمام کتابفروشی ها قابل دسترس بود، اشاره شده است. بنابراین رودبرتوس باندازه کافی فرصت داشت تا خود را متقاعد سازد که آیا کشفیات سال ۱۸۴۲ او، واقعاً تازگی داشته اند یا نه. بجای این کار، او مرتباً با اعلام این کشفیات پرداخته و آنها را بقدری قیاس ناپذیر میدانند که حتی یکبار هم بمغزش خطور نمیکنند که مارکس نیز میتوانسته است - همانند خود رودبرتوس - نتیجه گیریهایش را مستقیماً از ریکاردو کسب کرده باشد «ولی او معتقد است که» نه، این غیر ممکن است! مارکس او را «لگد مال» کرده است. او، یعنی همان کسی که مارکس، هر گونه فرصت را باو داده بود تا یقین حاصل کند که مدتها پیش از هر دوی آنها «یعنی مارکس و رودبرتوس» این نتیجه گیریها - لااقل بهمان حالت خاصی که هنوز در مورد رودبرتوس مصداق دارد - قبلاً در انگلستان بیان شده بودند! ساده ترین کاربرد سوسیالیستی تئوری ریکاردو مطلبی است که در بالا ذکر شد. این موضوع در بسیاری از موارد - و از جمله در مورد خود رودبرتوس - منجر به نظریاتی در باره منشاء و طبیعت ارزش اضافی شده است که بمراتب از حدود

﴿نظریات﴾ ریکاردو پا فراتر گذاشته اند. صرفنظر از اینکه او در این رابطه بهیچ وجه چیزی را - که پیش از وی لااقل بهمان خوبی بیان نشده باشد - ارائه نمیدهد، همانند پیشینیان خود باین درد مبتلاست که مقولات اقتصادی یعنی کار، سرمایه، ارزش و غیره را - که بصورت ناخالص و کلی از اقتصاديون کسب کرده است - بدون آنکه رویت کرده باشد، بصورت وابسته به شکل تجلی شان می پذیرد، بی آنکه ظرفیت آنها را مورد بررسی قرار داده باشد. باین ترتیب برخلاف مارکس که برای اولین بار از این جملات - که از ۶۴ سال پیش تاکنون مرتباً تکرار میشوند - چیزی ساخته است، او نه تنها راه هر گونه تکامل بعدی را بروی خود مسدود میکند بلکه همانطور که نشان خواهیم داد راه مسقیم بسوی خیالپردازی را بروی خود میگذشاید.

کاربرد فوق الذکر تئوری ریکاردو - مبنی بر اینکه کارگران، تنها تولید کنندگان واقعی، صاحب کل محصولات اجتماعی - یعنی محصولات خودشان - میباشند، مستقیماً به کمونیزم میانجامد ولی این موضوع همانطور که مارکس در بالا بآن اشاره کرده است، بر حسب ظاهر از نظر اقتصادی غلط است زیرا این صرفاً بکار بردن اخلاق در اقتصاد میباشد. طبق قوانین اقتصاد بورژوازی قسمت اعظم محصول، به کارگرانی که آنها را بوجود آورده اند متعلق نمی باشد. حال اگر بگوئیم: این ظلم است و نباید وجود داشته باشد، در اینصورت موضوع بدواً مربوط به اقتصاد نمیشود و باین وسیله ما فقط گفته ایم که این حقیقت اقتصادی با احساسات سنتی ما در تضاد است. باین جهت مارکس بهیچ وجه مطالبات کمونیستی خود را بر این اساس قرار نداده بلکه بر اساس سقوط الزامی شیوه تولید سرمایه داری - که هر روز بیشتر و بیشتر در مقابل دیدگان ما تحقق می پذیرد - بنیان گذاشته است. البته آنچه از حیث ظاهر از نظر اقتصادی غلط است میتواند بهمین جهت از نظر تاریخ جهانی صحیح باشد. هر آینه آگاهی عرفی توده، یک واقعیت اقتصادی - مثلاً برده داری یا کار فرونی ﴿بیگاری﴾ را در عصر خود - ناصواب تلقی کند، در این صورت این دلیلی برای آن خواهد بود که تا آنزمان وجود داشته، منسوخ شده است و نشان می دهد که واقعیات اقتصادی دیگری مطرح میباشند که بعلت آنها، ﴿واقعیت قبلی﴾ تحمل ناپذیر و بی اعتبار شده است. بنابراین، در پس نادرستی های ظاهری اقتصادی، میتواند یک محتوی بسیار واقعی اقتصادی نهفته باشد. در اینجا فرصت آن نیست که وارد جزئیات، اهمیت و تاریخچه تئوری ارزش اضافه بشویم.

البته بموازات آن میتوان از تئوری ارزش ریکاردو، نتیجه گیری های دیگری نیز کرد. و چنین نیز شده است. ارزش کالاها، بوسیله کاری که برای ایجاد آنها صرف شده است، تعیین میگردد و حالا در این دنیای بد چنین پیش میآید که کالاها گاهی بالاتر و گاهی پائین تر از ارزششان بفروش میرسند و در واقع نه فقط در نتیجه نوسانات رقابت. نرخ های سود دارای این گرایش میباشند که در مورد همه سرمایه داران در یک سطح متعادل گردند، همانطور که قیمت کالاها این گرایش را دارند که

در اثر عرضه و تقاضا، به «سطح» ارزش کار تنزل کنند. البته نرخ سود بر حسب مجموع سرمایه داری که در یک رشته صنعتی بکار میرود، محاسبه میشود. حال از آنجا که در دو رشته مختلف تجارت، محصول سالانه میتواند حاوی مقدار کار مساوی و بنابراین نمایانگر ارزش مساوی باشد و از آنجا که مزد کار نیز میتواند در هر دو رشته مساوی بوده ولی سرمایه بکار رفته در یک رشته تجارت دو یا سه برابر رشته دیگر باشد - همانطور که اکثراً نیز چنین میباشد - پس در اینجا قانون ارزش ریکاردو - همانطور که خود ریکاردو کشف کرده است - با قانون نرخ سود مساوی، در تضاد در میآید. اگر محصولات در دو رشته تجارتي مطابق ارزش خودشان بفروش برسند، در این صورت نرخ سودها نمی توانند مساوی باشند. ولی چنانچه نرخ سودها مساوی باشند، آنوقت محصولات دو رشته تجارتي میتوانند کاملاً بارزش های مربوطه خود بفروش برسند. بنابراین ما در اینجا با یک تضاد مواجه میشویم و با دو قانون اقتصادی متناقض سر و کار پیدا می کنیم. بعقیده ریکاردو «فصل ۴ و ۵» راه حل عملی قضیه، قاعدتاً برفع نرخ سود و بزیان ارزش، بدست میاید.

ولی حالا تعیین ارزش بر اساس نظریات ریکاردو با وجود خواص شومش دارای جنبه ای میباشد که فرد مطیع جامعه، آنرا خوب و گرانبها تلقی میکند، چیزیکه بصورت قهر مقاومت ناپذیری به حس انصاف و عدالت او نهیب میزند. عدالت و تساوی حقوق، اینها هستند ستونهای اصلی که انسان قرون ۱۸ و ۱۹ میخواست بنای اجتماعی خود را بر اساس آنها و بر روی ویرانههای بی عدالتی، عدم مساوات و امتیازات فئودالی بر پا کند و همانطور که مارکس ثابت کرده است، تعیین ارزش کالا - بوسیله کار و مبادله آزاد محصولات کار میان صاحبان متساوی الحقوق این کالاها - بر اساس این معیار ارزش، اینها هستند بنیادهای واقعی ایکه مجموعه ایدئولوژی سیاسی، قضائی و فلسفی بورژوازی مدرن بر اساس آن بنا شده است. اگر این معرفت وجود داشته باشد که کار، معیار ارزش کالاهاست، آنوقت میبایستی احساس خوب افراد سر براه اجتماع نیز در اثر بدی جهانی - که این قانون اساسی عدالت را در واقع اسماً برسمیت می شناسد ولی عملاً آمادگی آنرا دارد که هر لحظه بدون شرم و حیا آنرا کنار بگذارد - جریحه دار گردد. مخصوصاً کار صادقانه خرده بورژواها - اگر چه این کار صرفاً توسط کار آموزان و کارورزان انجام میگردد - در اثر رقابت تولید بزرگ و ماشین ها، هر روزه بیشتر و بیشتر ارزش خود را از دست میدهد، یعنی تولید کننده کوچک باید در آرزوی جامعه ای باشد که در آن سرانجام روزی مبادله محصولات بر حسب ارزش کارشان، یک حقیقت کامل و استثنا ناپذیر بشود. بعبارت دیگر: او باید آرزوی جامعه ای را داشته باشد که در آن یک قانون واحد در رابطه با تولید کالائی، منحصرأ و بی کم و کاست معتبر باشد و شرایطی وجود داشته باشد که این موضوع بتواند تحت آنها اعتبار داشته باشد، یعنی سایر قوانین کالائی و از این گذشته تولید سرمایه داری بطور کلی از بین رفته باشند.

اینکه تا چه حد این خیالپردازی، در شیوه تفکر خرده بورژوازی واقعی یا ایده آلی مدرن، رخنه کرده است، بوسیله این واقعیت باثبات میرسد که این «خیالپردازی» که در ۱۸۳۱ بوسیله جان گرای بطور سیستماتیک تنظیم شده بود، در سالهای ۳۰ عملاً در انگلستان مورد آزمایش قرار گرفت و از نظر تئوریک بطور وسیعی گسترش یافت و در ۱۸۴۲ توسط رودبرتوس در آلمان و در ۱۸۴۶ بوسیله پرودون در فرانسه بمثابه تازه ترین حقیقت اعلام شد و در ۱۸۷۱ بار دیگر توسط رودبرتوس بعنوان راه حل مسایل اجتماعی و در ضمن بعنوان وصیت نامه اجتماعی او، اعلام گردید و باز در سال ۱۸۸۴، در میان گروه کوشنده ای که تحت نام رودبرتوس، سوسیالیست دولتی را مستمسک قرار داده بودند، طرفدارانی پیدا کرد.

انتقاد مارکس از این خیالپردازی - هم بر علیه پرودون و هم بر علیه گرای (نگاه کنید به ضمیمه آخر کتاب) بقدری جامع است که در اینجا لازمست فقط بذکر چند نکته در باره شکل خاص استدلال و طراحی رودبرتوس قناعت شود.

همانطور که گفته شد: رودبرتوس تعاریف سنتی اقتصادی را کاملاً بهمان شکلی که از اقتصاديون باو منتقل شده بود، پذیرفته و کوچکترین کوششی برای بررسی آنها بعمل نیاورده است. از نظر او ارزش عبارت است از «اعتبار یک چیز در برابر سایر چیزها بر حسب کمیت و این اعتبار معیار سنجش تلقی میشود».

(ردوبرتوس «در باره شناخت موقعیت اقتصادی دولتی ما» چاپ ۱۸۴۲ صفحه ۶۱).

بعبارت ساده تر: این تعریف کاملاً بی سروته، در بهترین حالت، این تجسم را برای ما بوجود میآورد که این ارزش بچه صورتی است ولی بهیچ وجه نمیگوید که آن چیست و از آنجا که این تنها چیز است که رودبرتوس میتواند در مورد ارزش بما بگوید، بدیهی است که او در جستجوی معیاری برای سنجش ارزش است که در خارج از خود ارزش قرار داشته باشد. و بعد از آنکه در ۳۰ صفحه، ارزش مصرف و ارزش مبادله را به نیروی اندیشه آبستره «انتزاعی» آشفته و مخلوط می کند، سرانجام باین نتیجه میرسد که یک معیار سنجش واقعی برای ارزش وجود ندارد و باید بیک معیار سنجش کمکی قناعت کرد و فقط کار است که میتواند چنین «معیار سنجشی» را ارائه بدهد، البته فقط در صورتی که محصولات مقدار کار مساوی، همواره در مقابل محصولاتی با همان کمیت کار، مبادله شوند، حال چه این حالت فی نفسه وجود داشته باشد و چه آنکه اقدامات مقتضی ای به عمل آمده باشند که آنرا تضمین نمایند. و اینها هستند مطالبی که مورد تعیین بی حد و حصر آقای آدولف واگنر قرار گرفته اند. بنابراین با وجود آنکه تمام فصل اول «کتاب رودبرتوس» وقف این مباحثه شده است که چگونه و چرا چیزی جز کار، صرف کالاها نمیشود، معهدا ارزش و کار همچنان بدون هر نوع رابطه منطقی باقی میمانند.

و حالا، باز هم، کار بدون بررسی - بهمان شکلی که برای اقتصاديون مطرح است - عنوان میگردد و تازه باین صورت هم نیست. چون حتی وقتی هم که به تفاوتهای

شدت کار فقط در دو کلمه اشاره میکند، تازه، کار بطور کلی بعنوان «چیزی که میارزد» یعنی بعنوان معیار ارزش، مطرح میشود، بدون آنکه در نظر گرفته شده باشد که آیا کار تحت شرایط متوسط طبیعی جامعه صرف شده است یا نه.

اینکه آیا تولید کنندگان برای ساختن محصولاتی که میتوانند در یک روز ساخته شوند ده روز مصرف میکنند یا یک روز، اینکه آیا آنها بهترین یا بدترین ابزار تولید را بکار میبرند، اینکه آیا آنها وقت کارشانرا برای ساختن اشیاء لازم اجتماعی و بمقدار مورد نیاز جامعه صرف میکنند و اینکه آیا آنها اشیاء غیر مطلوب یا مطلوبی را بیشتر یا کمتر از حد احتیاج میسازند - درباره هیچ یک از اینها سخنی بمیان نیامده است. کار، کار است و محصول یک کار باید در مقابل محصول کار مساوی آن مبادله شود. رودبرتوس که معمولاً در هر حال - بجا یا نابجا - آماده است که خود را در موضع ملی قرار بدهد و مناسبات فردی تولیدکنندگان را از فراز رصدخانه عمومی اجتماعی، مورد نظاره قرار دهد، در اینجا محتاطانه از این کار پرهیز می کند و در واقع فقط باین علت، که او از همان ابتدای کتابش مستقیماً رهسپار دیار تخیلی پول کار میشود و در این راه هر نوع تحقیق در مورد خاصیت ارزش آفرین کار، برای او بصورت صخره های عبور ناپذیری درمیآید. در اینجا غریزه او بمراتب قویتر از نیروی تفکر انتزاعی اوست که در ضمن در رودبرتوس بصورت فقدان شدید ایده های دقیق آشکار میگردد.

و حالا گذار به دیار تخیلی در یک چشم برهم زدن، صورت میگیرد و «اقدامات مقتضی» ای که مبادله کالاها را بر حسب ارزش کار - بعنوان یک قانون استثناء ناپذیر - تضمین میکنند، هیچ گونه دردسری برای او بوجود نمیآورند. سایر خیالبافان این جهت فکری - از گرای گرفته تا پرودن - خود را باین زحمت و دردسر انداخته اند، تا ضوابط اجتماعی ایرا که میبایستی به این منظور تحقق بخشند، تدوین نمایند. آنها لاقط سعی میکنند که مسئله اقتصادی را بوسیله اقدامات خود صاحبان کالاهای مورد مبادله، از طریق اقتصادی حل کنند: رودبرتوس کار را خیلی ساده تر کرده است و بعنوان یک بررسی خوب از دولت استمداد می طلبد که بکمک قهر دولتی طبق فرمانی دستور رفورم را صادر کند.

خوشبختانه باین ترتیب ارزش «تعیین» می شود ولی حق تقدم مورد ادعای رود برتوس در مورد این تعیین «ارزش» بهیچ وجه باثبات نمیرسد. برعکس، گرای و برآی - همانند عده زیاد دیگری این اندیشه را در سر می پروراندند، یعنی مشتاقانه آرزوی اقدامات مقتضی ایرا داشتند که بکمک آنها، محصولات تحت هر شرایطی همواره و صرفاً به قیمت کارشان مبادله گردند. و این کار را مدتها قبل از رودبرتوس و بدفعات زیاد و بیش از حد لزوم تکرار کرده اند.

رودبرتوس معقول است و میگوید: پس از آنکه دولت لاقط ارزش بخشی از محصولات را باین نحو تعیین کرد، آنوقت اسکناس منتشر میسازد و سرمایه داران

مساعدده میدهد تا بتوانند با آن اجرت کارگران را بپردازند و سپس کارگران بوسیله اسکناسهای شاخص ارزش کار - که دریافت کرده اند - محصولات را خریداری می کنند و بدینگونه موجب بازگشت اسکناس به منشاء آن میگردند. حالا اینکه موضوع بچه خوبی صورت میگیرد، مطلبی است که باید از زبان خود ردوبرتوس بشنویم:

«در رابطه با شرط دوم یعنی اقدام مقتضی در باره آنکه ارزش گواهی شده در ورقه ﴿اسکناس﴾ واقعاً در دادوستد وجود داشته باشد، جریان باین صورت انجام میگیرد که فقط فردی که واقعاً محصولی را ارائه داده است، ورقه ای دریافت میکند که در آن مقداری کاری که برای ساختن آن محصول مصرف شده است، دقیقاً ذکر میگردد. کسی که محصول دو روز کار را ارائه میدهد، ورقه ای دریافت میکند که روی آن نوشته شده است: «دو روز» این شرط دوم در اثر نظارت دقیق بر این نظم توسط مأمورین مربوطه الزاماً تحقق خواهد پذیرفت. از آنجا که بموجب فرض ما، ارزش واقعی اجناس همواره با مقدار کاری که به مصرف ساختن آنها رسیده است منطبق میباشد و این کمیت کار با تقسیم زمانی معمولی سنجیده میشود لذا چنانچه فردی محصولی را که برای ساختن آن دو روز کار مصرف شده باشد، ارائه دهد گواهی نامه ای برای دو روز کار دریافت میکند و باین ترتیب در واقع همان ارزشی را دریافت میکند که ارائه داده است، نه کمتر و نه بیشتر. و باز هم چون فقط کسی این گواهینامه را دریافت میکند که واقعاً محصولی را به جریان داد و ستد ارائه داده باشد، لذا بدیهی است که ارزش ذکر شده در ورقه مزبور بر اساس رفع حوایج جامعه موجود میباشد. حالا اگر در زمینه تقسیم کار نیز بدینگونه عمل کنیم و این نظم را مراعات نمائیم، در این صورت مجموع ارزش موجود باید کاملاً مساوی مجموع ارزش گواهی شده، باشد و از آنجا که مقدار ارزش گواهی شده، دقیقاً معادل ارزش حواله شده است لذا این نیز باید ضرورتاً با ارزش موجود، برابر باشد باین ترتیب تمام توقعات برآورده شده و حسابها درست از کار در خواهند آمد».

(صفحه ۱۶۷ - ۱۶۶)

اگر ردوبرتوس تا بحال با این بدشانسی دست بگریبان بوده که با کشفیات تازه اش دیر از راه میرسیده است، لاقلاً این بار از یک نوع اصالت برخوردار است، زیرا هیچ یک از رقبای او جرأت آنرا نداشته اند که اینگونه بچگانه و نابخردانه و صریح - و اگر اجازه داشته باشیم بگویم - باین شکل اصیل پومری ﴿اشاره به زادگاه و محل اقامت ردوبرتوس است﴾، جنون خیالبافانه پول کار را ابراز نمایند. از آنجا که در برابر گواهینامه ﴿کار﴾ شئی ای با ارزش مربوطه ارائه میشود و هیچ شئی ارزش داری بجز در مقابل ارائه گواهینامه مربوطه تحویل داده نمی شود، لذا مجموع این گواهینامه ها میبایستی همواره مساوی مجموع اشیاء ارزش دار باشد و حساب بدون کوچکترین کم و کاستی درست درمیآید و تا آخرین ثانیه کار نیز دقیقاً محاسبه شده و حتی با تجربه ترین مأمور خزانه داری دولت هم نمیتواند، کوچکترین اشتباه محاسباتی را در آن باثبات برساند. دیگر چه میخواهیم؟

در جامعه سرمایه داری امروزی، هر سرمایه دار به میل و سلیقه خود هر چه، هرگونه و هر قدر که خود او مایل باشد تولید میکند و البته نه در رابطه با کیفیت و نوع اشیاء مورد احتیاج و نه در رابطه با کمیت آنها او به نیازمندیهای جامعه توجهی ندارد. آنچه امروز نمیتواند باندازه کافی و بسرعت تحویل داده شود ممکن است فردا بمراتب بیش از حد نیاز، عرضه گردد. با وجود این بالاخره باین یا آن صورت، خوب یا بد، نیاز برطرف میشود و در مجموع سرانجام تولید به روند اشیاء مورد احتیاج میافزند. حل این تضاد چگونه صورت خواهد گرفت؟ بوسیله رقابت. و چگونه رقابت موفق باینکار میشود؟ خیلی ساده باین ترتیب که کالاهائی را که بر حسب نوع و مقدار برای نیاز موجود جامعه قابل استفاده نمی باشد، بهائی کمتر از ارزش کار آنها تنزل میدهد و بوسیله این طریق جنبی به تولید کنندگان می فهماند که آنها یا اجناس کاملاً غیر قابل استفاده ای تولید کرده اند و یا آنکه اجناس قابل استفاده را بمقدار اضافی و غیر قابل استفاده ای تولید نموده اند. از این نکته دو نتیجه گیری میشود:

اول اینکه عدم انطباق مداوم قیمت کالاها با ارزش کالاها شرط لازمی است که تحت آن و صرفاً در اثر آن ارزش کالاها میتواند بوجود آید. تنها در اثر نوسانات رقابت و نوسانات قیمت کالاهاست که قانون ارزش تولید کالائی جامیافتند و تعیین ارزش کالا بوسیله مدت کار ضروری اجتماعی، تحقق می پذیرد. چنانچه در این رابطه شکل ظاهری ارزش «یعنی» قیمت، قاعدتاً تا حدودی غیر از ارزشی که متجلی میسازد، بنظر میرسد، این، سرنوشت مشترک ارزش و بیشتر مناسبات اجتماعی است. پادشاه نیز در بیشتر موارد کاملاً طور دیگری بنظر میرسد تا رژیم سلطنتی ایکه او مظهر آنست. بنابر این در جامعه ایکه تولید کنندگانش کالاهایشانرا مبادله میکنند، اگر بخواهیم تعیین ارزش را بوسیله مدت کار انجام دهیم - بدین طریق که اجازه ندهیم رقابت با تحت فشار قرار دادن قیمت ها، ارزش ها را تعیین کند - یعنی تنها راهی که بوسیله آن، این تعیین ارزش میتواند صورت گیرد، مفهوم کار ما فقط اینست که خواسته باشیم ثابت کنیم که لااقل در این زمینه، بی اعتنائی خیالپردازانه معمولی به قوانین قوانین اقتصادی را قبول کرده ایم.

ثانیاً در جامعه ایکه تولید کنندگان آن کالاهایشانرا مبادله میکنند، رقابت بوسیله رواج قانون ارزش تولید کالائی، تنها سازمان و نظام تولید اجتماعی ممکنه در این شرایط را بوجود میآورد. تنها در اثر تقلیل یا افزایش ارزش محصولات است که تولید کنندگان کالا باین نتیجه میرسند که جامعه چه چیز و چه مقدار از آنها را احتیاج دارد یا ندارد. ولی اتویی ایکه رودبرتوس نیز در آن شرکت دارد، میخواهد درست همین عامل تنظیم کننده را از میان بردارد. و وقتی ما سؤال کنیم که آیا تضمینی وجود خواهد داشت که از هر محصول همان مقداری که ضروری است، تولید خواهد شد و نه بیشتر و در حالیکه در انبوه چقدر قند خفه میشویم و در دریای عرق سیب

زمینی غرق میشویم آیا بعلت کمبود گوشت و غلات از گرسنگی تلف نخواهیم شد و در حالیکه میلیونها دگمه شلوار در دست و پایمان ریخته است آیا باندازه کافی شلوار برای سترعورت خود خواهیم داشت؟ آنوقت رودبرتوس پیروزمندان محاسبه معروف خود را بما نشان خواهد داد که بر اساس آن برای هر نیم کیلو شکر زائد، برای هر خمره عرق بفروش نرسیده، برای هر دگمه شلواری که قابل دوختن نمیشد، گواهینامه های درست و حسابی صادر شده است و بعد از آنکه «تمام توقعات ارضاء شدند و صحت محاسبات تأیید گردید»، این صورت حساب درست ازکار درمیآید و هر کس که آنرا باور نمی کند میتواند به مأمور خزانه داری دولت در پومر - که محاسبه را امتحان کرده و صحت آنرا تأیید نموده است و تاکنون هرگز صندوقش کسری نیاورده و حرفش کاملاً مورد قبول است - مراجعه کند.

و حالا میپردازیم به ساده لوحی ایکه رودبرتوس میخواهد بوسیله آن و بکمک اتویی خود بحرانهای صنعتی و تجاری را از میان بردارد. بمجرد آنکه تولید کالائی بابعاد جهانی برسد، معادله محاسبات خصوصی تولیدکنندگان و بازاری - که برای آن تولید میکنند ولی با نیاز کمی و کیفی آن آشنائی ندارند - در اثر یک رعد و برق در بازار جهانی یعنی یک بحران تجارتی برهم خواهد خورد*۱.

حال اگر مانع آن شوند که رقابت، در اثر ترقی و تنزل قیمت ها، تولید کنندگان را در جریان وضع بازار جهانی قرار دهد، بمعنی آنست که چشمان آنها را کاملاً بسته باشند اگر تولید کالائی آنطور تنظیم شود که تولیدکنندگان بهیچ وجه نتوانند از وضع بازاری که بخاطر آن تولید میکنند، آگاه شوند، در این صورت درمانی برای بیماری بحران، تجویز شده است که میتواند موجب رشک دکتر ایزن بارت به رودبرتوس گردد.

حالا می فهمیم چرا رودبرتوس، بسادگی، ارزش کالاها را بوسیله «کار» تعیین میکند و حداکثر، درجات مختلفی از شدت کار را قبول می کند. اگر او بررسی میکرد که کار بچه وسیله و چگونه ارزش میآفریند و به این علت نیز تعیین و اندازه گیری میشود، آنوقت به کار ضروری اجتماعی پی میبرد، ضروری برای هر یک از محصولات، چه در رابطه با محصولات دیگری از همان نوع و چه در رابطه با کل نیازهای اجتماعی. در اینصورت برای او این سؤال مطرح میشد که انطباق تولید هر یک از تولیدکنندگان با کل نیازهای اجتماعی چگونه تحقق میابد و به این وسیله کلیه خیالبافی های او منتفی میگردد. عملاً او این بار ترجیح داده است که بشیوه انتزاعی متوسل گردد آنهم در موردی که تمام موضوع درست بر سر آنست.

حال سرانجام به نکته ای میپردازیم که رودبرتوس ضمن آن واقعاً چیز تازه ای بما ارائه میدهد - چیزی که او از تمام هم مسلکان بیشمارش «که معتقد به» «اقتصاد پایپای - پول کار» میباشند، متمایز میسازد. همه آنها بمنظور از میان بردن استثمار کار اجرتی توسط سرمایه، خواستار این ضابطه مبادلاتی میشوند که هر تولید کننده باید ارزش کامل کار محصول خود را دریافت کند. این نکته ایست که همه آنها - از

گرای گرفته تا پرودون - در آن متفق القولند ولی رودبرس میگوید بهیچ وجه ﴿چنین نیست﴾ و کار اجرتی و استثمار از بین نمی‌رود.

اولا کارگر در هیچ موقعیت اجتماعی قابل تصویری، نمیتواند ارزش کامل محصولش را دریافت کند یعنی همواره یک سلسله فونکسیونهایی - که از نظر اقتصادی مولد نبوده ولی لازم میباشند - وجود دارند که مخارج آنها و افراد مربوطه باید از صندوق پس انداز تولید شده، تأمین گردد. این موضوع تا زمانیکه تقسیم کار کنونی وجود داشته باشد مطرح است ولی در جامعه ای که تعهد کار مولد عمومی در آن وجود دارد و «امکان پذیر» هم میباشند، این موضوع منتفی میشود. البته ضرورت یک صندوق پس انداز و ذخیره اجتماعی باقی میماند، باین جهت در واقع در چنین حالتی نیز کارگران یعنی همه ﴿مردم﴾، صاحب کل محصولات ﴿جامعه﴾ بوده و از تمام ﴿محصولات جامعه﴾ بهره مند خواهند بود و نه آنکه هر کس فقط «از محصول کامل کار» خود. برقرار نگاهداشتن وظائف عملی غیر خلاق اقتصادی بکمک محصول کار، از جانب سایر «خیالبافان - پول کار» نادیده گرفته شده است. البته آنها باین منظور کارگران را وادار می کنند که از طرق متداول دموکراتیک، مالیاتهایی برای خود تعیین کنند. و رودبرتوس که از ۱۸۴۲ تمام رفورم های اجتماعی در رابطه با دولت پروس آلمان است، تمام موضوعات را مدیون بوروکراسی ای میدانند که از بالا، بخشی از محصولات خود کارگران را بعنوان سهم آنها تعیین میکند و بعنوان صدقه بآنها میپردازد.

ثانیاً، بهره مالکانه و سود نیز باید بدون کم و کاست ادامه یابند زیرا مالکین زمین و سرمایه داران صنعتی نیز برخی فونکسیونهای اجتماعی مفید و حتی لازمی را انجام میدهند. ولو آنکه از نظر اقتصادی غیر مولد باشند. بعبارت دیگر بهره مالکانه و سود، در حکم مزدیست که دریافت می دارند و همانطور که میدانیم این موضوع حتی در ۱۸۴۲ هم بهیچ وجه استنباط تازه ای نبود. در واقع در حال حاضر اینها ﴿مالکین زمین و سرمایه داران صنعتی﴾ در ازای کار ناچیزی که مضافاً با بی کفایتی انجام میدهند، اجرت بی اندازه زیادی دریافت می کنند. اما حالا رودبرتوس لااقل برای ۵۰۰ سال آینده طبقه امتیازداری لازم دارد. به بیان دقیق تر باید بگوئیم: باین ترتیب نرخ ارزش اضافی کنونی بایستی ثابت بماند و نباید ترقی کند. رودبرتوس نرخ این سود اضافی را ۲۰۰ درصد فرض کرده است یعنی اینکه کارگر هرگز نباید برای یک کار ۱۲ ساعته روزانه گواهی نامه ای برای ۱۲ ساعت کار بلکه برای ۴ ساعت کار، دریافت کند. و ارزش تولید شده در ۸ ساعت بقیه باید میان مالک و سرمایه دار تقسیم گردد. بنابر این گواهینامه هایی که آقای رودبرتوس برای کار صادر میکند، دروغ محض میباشند. البته باید یک مالک اشرافی پومری بود ﴿اشاره به رودبرتوس است﴾ تا بتوان پیش خود مجسم نمود که طبقه کارگر اجازه خواهد داده برای دوازده ساعت کار، فقط چهار ساعت گواهی بگیرد. هر آینه شعبده بازی تولید سرمایه داری

را باین زبان ساده لوحانه - که بصورت یک غارت آشکار تجلی میکند - بیان کنیم، در این صورت آنرا غیر مقدر ساخته ایم و هر گواهینامه ای که بکارگران داده شود در حکم دعوت مستقیم به قیام خواهد بود که مشمول ماده ۱۱۰ قانون جزای آلمان میشود و باید هرگز پرولتاریای دیگری بجز کارگران روز مزد پومری ندیده باشیم، کارگرانی که هرگز هم واقعاً بحالت نیمه سرواژ در املاک خصوصی - آنجا که چوب و شلاق حکومت میکنند، آنجا که همه زنان زیبای روستا متعلق به حرمسرای ارباب عالیجناب میباشند - کار میکنند تا پیش خود مجسم کنیم که میتوان این بیشمرمی ها را تحویل کارگران داد. لکن اکنون اینطور پیش آمده که محافظه کاران ما، بزرگترین انقلابیون ما شده اند.

البته اگر طبع کارگران ما بآن اندازه آرام و ملایم است که اجازه میدهند بآنها قبولانده شود که در مدت دوازده ساعتی که کار دشواری انجام داده اند، فقط ۴ ساعت کار کرده اند در این صورت باید بعنوان پاداش، برای همیشه این تضمین بآنها داده شود که سهم آنها از محصول خودشان، از یک سوم کمتر نخواهد بود. عملاً این ترانه ایست که شیپور بچگانه ای برای آینده مینوازد و ارزش آنرا ندارد که حتی یک کلمه هم بخاطر آن تلف کنیم. بنابراین وقتی هم رودبرتوس در «مبادله تخیلی - پول کار» چیز تازه ای هم ارائه میدهد، این چیز نو فقط یک موضوع کودکانه است و بمراتب پائین تر از سطحی قرار دارد که هم مسلکان بیشمارش قبل و بعد از او ارائه داده اند.

بدون شک اثر «در باره شناخت...» رودبرتوس در رابطه با زمان انتشار خود، کتاب معتبری بود. ادامه تئوری ریکاردو توسط او از یک جهت آغاز نوید بخشی بود و اگر چه فقط برای او و آلمان تازگی داشت مع الوصف در مجموع در همان سطح کاربرد پیشگامان برتر انگلیسی او قرار داشت. اما این صرفاً آغازی بود که فقط بوسیله ادامه کار اصولی و انتقادی میتوانست بیک موفقیت واقعی در تئوری نایل آید. اما خود او ادامه کارش را باین ترتیب قطع کرد که درست از همان شروع امر، کار ریکاردو را در جهت دیگری ادامه داد، جهتی که به اتوپی منتهی میشد. بدین صورت او اولین شرط هر نوع انتقاد - یعنی بی غرضی را از دست داد و بسوی هدفی که از قبل تعیین شده بود گام برداشت و اقتصاددان مغرضی شد و وقتی شروع به خیالپردازی کرد، همه امکانات پیشرفت در علم را برای خود از میان برد. او از ۱۸۴۲ تا زمان مرگش در دایره ای دور میزند و اندیشه هائی را که در آثار اولیه اش بیان کرده و یا بآنها اشاره نموده بود، همواره تکرار مینماید و احساس میکند که دیگران او را طوری غیر از آنچه هست شناخته اند و در مواردی که چیزی برای پامال کردن وجود ندارد، خود را لگدکوب شده می یابد. و در آخر کار عمداً دیدگانش را فرو می بندد تا نبیند که در واقع چیزی را کشف کرده است که مدتها قبل کشف شده بود.

ترجمه کتاب در چند جا با چاپ اصلی آن بزبان فرانسه بود تفاوت‌هایی دارد و این مربوط به تغییراتی است که مارکس در دست نویس اصلی داده است و در چاپ بعدی کتاب بزبان فرانسه مراعات شده اند.

لازم به تذکر نیست که شیوه بیانی که در این اثر بکار رفته است با شیوه بیان «سرمایه» کاملاً یکسان نمی باشد. در اینجا هنوز از کار بعنوان کالا و از خرید و فروش کار صحبت میشود درحالیکه در سرمایه از اصطلاح نیروی کار استفاده شده است.

این مطالب بعنوان متمم به چاپ جدید کتاب افزوده شده اند:

۱- قسمتی از مقاله مارکس «در باره نقد اقتصاد سیاسی» چاپ ۱۸۵۹ برلن، در مورد اولین «مبادله تخیلی - پول کار» اثر جون گرای.

۲- ترجمه ای از سخرانی مارکس در بروکسل (۱۸۴۸) در باره تجارت آزاد که متعلق بهمان دورانی از تکامل مولف است که «فقر» را نوشته است ۲*.

لندن ۲۳ اکتبر ۱۸۸۴

فریدریش انگلس

مزایای عزیزم!

لندن ۲۴ مارس ۱۸۹۱

باخوشوقتی زیاد توسط نامه ای که شما در دوم این ماه نوشته بودید، اطلاع حاصل کردیم که ترجمه اسپانیائی کتاب «فقر فلسفه» مارکس - که بوسیله شما صورت گرفته است - بزودی منتشر خواهد شد. بدیهی است که این اقدام مورد تأیید کامل ما بوده و تأثیر زیادی بر روی اشاعه سوسیالیسم در اسپانیا خواهد داشت.

بدون شک تئوری پرودون - که کتاب مارکس شالوده آنرا از هم پاشید - از زمان شکست کمون پاریس از صحنه روزگار محو شده است ولی هنوز هم جمله پردازیهای آن برای بورژواهای رادیکال و شبه سوسیالیست های اروپای غربی منبع عظیمی برای تخدیر کارگران است و از آنجا که کارگران این کشورها جمله پردازیهای پرودونی مشابهی را از پیشینیان آنها بارث برده، لذا لفظ بازیهای رادیکالها، همچنان بر روی ایشان موثر واقع میشود. این موضوع در مورد فرانسه صادق است و در آنجا، تنها پرودونیست هائی که هنوز وجود دارند - یعنی بورژواهای رادیکال یا جمهوریخواهان خود را سوسیالیست می نامند و اگر اشتباه نکنم، در مجلس و مطبوعات شما نیز چنین جمهوریخواهانی وجود دارند که خود را سوسیالیست میخوانند. آنها ایده های پرودونی را وسیله کاملاً مناسبی برای آن میدانند که در مقابل سوسیالیسم اصیل یعنی بیان مختصر و مفید تلاشهای پرولتاریا - یک سوسیالیسم ساختگی بورژوائی را علم کنند.

اثر آقای پرودون تنها یک بررسی ساده از اقتصاد سیاسی و یک کتاب معمولی نیست، بلکه یک کتاب مقدس آسمانی است: «رموز است»، «اسرار درون سینه پروردگار است»، «وحی منزل» است. همه اینهاست ولی از آنجا که امروز پیغمبران را دقیق تر از نویسندگان دنیوی میآزمایند، لذا خواننده باید باین نکته تن در دهد که پایپای تحجر خشک و خسته کننده «نابغه» حرکت کند تا بتواند همراه آقای پرودون به حیطة سماواتی و پر برکت مافوق سوسیالیسم برسد.

از مقدمه کتاب «فلسفه فقر» اثر پرودون صفحه سوم

نامه مارکسی به آنگلف در باره «فلسفه فقر»

پرودون

آقای آنگلف عزیز! جواب نامه اول نوامبر شما را میبایستی خیلی زودتر از این مینوشتم ولی کتابفروشی، تازه هفته پیش کتاب «فلسفه فقر» آقای پرودون را برای من فرستاد و من در عرض دو روز آنرا مرور کردم تا بتوانم فوراً نظرم را در باره آن، بشما اطلاع بدهم. از آنجا که من کتاب را با عجله زیادی خوانده ام نمیتوانم به جزئیات آن بپردازم و میتوانم فقط برداشت کلی ایرا که از آن دارم باطلاع شما برسانم. البته چنانچه مایل باشید میتوانم در نامه دیگر وارد جزئیات آن بشوم.

من با صراحت اعلام میکنم که کتاب بطور کلی بد، آری حتی بسیار بد است. خود شما هم در نامه تان به «مختصری فلسفه آلمانی» که آقای پرودون در این اثر بی قواره و جاه طلبانه اش بآن مباهات میورزد، اشاره کرده اید و آنرا مورد استهزاء قرار داده اید. ولی به اعتقاد شما بیان اقتصادی او بزهر فلسفی آلوده نشده است. من نیز بهیچ وجه قصد آنرا ندارم که اشتباهات شیوه بیان اقتصادی آقای پرودون را به فلسفه ایشان نسبت بدهم. آقای پرودون بعلت فلسفه مسخره اش نیست که نقد نادرستی از اقتصاد سیاسی ارائه میدهد بلکه چون کیفیات اجتماعی کنونی را در رشته تسلسل شان درک نکرده است - و در یک کلمه چون آقای پرودون در اینمورد نیز مثل سایر موضوعات فراوان، به فوریر استناد میورزد - لذا یک فلسفه مسخره را ارائه میدهد.

بچه جهت آقای پرودون از خدا، از خرد جهان شمول، از عقل غیر شخصی بشریت - که مرتکب هیچگونه خطائی نمیشود و همواره متعادل بوده است و فقط باید بدرستی از آن آگاه بود تا بتوان به حقیقت رسید - سخن میگوید؟ چرا به هگلیمز وامانده متوسل میشود تا در نقش یک متفکر توانا ظاهر گردد؟

خود او راه حل این معما را نشان میدهد. آقای پرودون یک سلسله مشخص از

انکشافات جامعه را در تاریخ می بیند، او معتقد است که پیشرفت در تاریخ صورت گرفته است و بالاخره عقیده دارد که انسانها بعنوان افراد نمی دانستند چه می کنند و در مورد حرکات خود اشتباه میکردند - یعنی اینکه تکامل اجتماعی آنها در نظر اول، متفاوت، مجزا و مستقل از فردیتشان جلوه می کند. او نمی تواند این واقعیات را توضیح بدهد و بنابراین او فرضیه خرد جهان شمول صرفاً الهامی را اختراع میکند. چیزی ساده تر از پیدا کردن علل افسانه ای یعنی جمله پردازیهائی که فاقد هر گونه مفهومی باشند، نیست.

اما وقتی آقای پرودون اعتراف می کند که از تکامل تاریخی بشر چیزی نمی فهمد - و خود او به این مطلب اذعان دارد، زیرا کلمات دهن پرکنی از قبیل خرد جهان شمول و خدا و غیره را بکار میبرد - آیا به اینوسیله، بطور ضمنی و الزامی اقرار نمی کند که قادر بدرک تکامل اقتصادی نمی باشد؟

جامعه - بهر شکل که میخواهد باشد - چیست؟ محصول اعمال متقابل انسانهاست. آیا انسانها آزادند که خودشان این یا آن فرم اجتماعی را انتخاب کنند؟ بهیچ وجه. سطح مشخصی از تکامل نیروهای مولده انسانها را در نظر بگیرید، آنوقت بفرم مشخصی از دادوستد و مصرف میرسید. مرحله مشخصی از تکامل تولید، دادوستد و مصرف را در نظر بگیرید، آنوقت به نظام اجتماعی مربوط و تشکیلات خانوادگی، رسته ای و طبقاتی مربوطه و در یک کلام بجامعه ای که با آن در رابطه است، میرسید اگر چنین جامعه ای را در نظر بگیرید، آنوقت به نظام سیاسی مربوطه ای میرسید که فقط مظهر رسمی جامعه است. آقای پرودون این موضوع را هرگز درک نخواهد کرد. زیرا وقتی از دولت به جامعه یعنی از مظهر رسمی جامعه به جامعه رسمی مراجعه میکند، تصور مینماید که کار بزرگی انجام داده است.

لازم نیست اضافه کنیم که انسانها نیروی مولده خود - یعنی تمام شالوده تاریخ خودشان را آزادانه انتخاب نمی کنند زیرا هر نیروی مولده یک نیروی اکتسابی ایست که محصول فعالیت های قبلی میباشد. بنابراین نیروهای مولده نتیجه انرژی ایست که انسانها بکار برده اند، البته خود این انرژی نیز در اثر شرایطی که انسانها در آن قرار دارند، در اثر نیروهای مولده ای که قبلاً بدست آمده اند و در اثر شکل اجتماعی ای که قبل از آنها موجود بوده است، محدود میشود. اینها بوسیله خود این انسانها بوجود نیامده اند بلکه محصول نسلهای گذشته میباشد. ببرکت این واقعیت ساده که نیروهای مولده نسلهای قبل در دسترس هر نسل تازه قرار میگیرد و بعنوان ماده اولیه بخدمت او در میآید، ارتباطی در تاریخ بشر برقرار میگردد و هر قدر نیروهای مولده انسانها و نتیجتاً روابط اجتماعی آنها رشد کنند، بهمان اندازه تاریخ بشری ای که بوجود میآید انسانی میگردد. نتیجه الزامی آن اینست که: تاریخ اجتماعی انسانها همواره فقط تاریخ تکامل فردیشان است، چه آنها از این موضوع آگاه باشند و چه نباشند. مناسبات مادی آنها اساس همه مناسباتشان است و این مناسبات مادی

چیزی جز اشکال لازمی - که فعالیت های مادی و فردی آنها در آن تحقق می پذیرد - نیست.

آقای پرودون ایده ها را با موضوعات عوضی میگیرد. انسانها هیچ وقت از چیزی که بدست آورده اند، صرفنظر نمی کنند. البته این به معنی آن نیست که آنها هرگز از شکل اجتماعی ای که در آن نیروهای مولده مشخصی را کسب کرده اند، چشم پوشی نمی کنند. کاملاً بر عکس. انسانها برای آنکه نتایج حاصله را بیهوده از دست ندهند، برای آنکه ثمرات تمدن را بهدر ندهند، مجبورند به مجرد آنکه نوع و شیوه دادوستد، متناسب با نیروهای مولده نباشد، تمام اشکال کهنه شده اجتماعی را تغییر بدهند. من واژه تجارت را به معنی عامی که در زبان آلمانی دارد - یعنی دادوستد - در اینجا ذکر می کنیم: مثلاً امتیازات، تشکیلات اصناف و موسسات تجارتي ای که تمام ضوابط قرون وسطا را تشکیل میدادند، روابط اجتماعی ای بودند که صرفاً با نیروهای مولده اکتسابی و کیفیات اجتماعی ای که قبلاً وجود داشته و این سازمانها از آن مشتق شده بودند - در انطباق بودند. تحت حمایت رژیم، سازمانهای تعاونی و ضوابط مربوطه، سرمایه هائی جمع شدند، تجارت دریائی توسعه یافت، مستعمراتی بنیان گذاری شدند و هر آینه انسانها سعی میکردند اشکالی را - که این ثمرات تحت آنها بدست آمده بودند - حفظ کنند، آنوقت از این ثمرات بهره مند نمی شدند. و باین ترتیب بود که دو صاعقه صورت گرفت: انقلاب ۱۶۴۰ و انقلاب ۱۶۸۸. کلیه اشکال اقتصادی قدیم و روابط اجتماعی ای که منطبق با آنها بودند و نظام سیاسی ای که مظهر رسمی جامعه کهنه بود، در انگلستان درهم کوبیده شدند. بنابراین، اشکال اقتصادی ای که تحت آنها انسانها تولید می کنند، مصرف می کنند، مبادله می کنند، گذران و تاریخی میباشند. با بدست آوردن نیروهای مولده جدید، انسانها شیوه تولید خود را تغییر میدهند و با شیوه تولید، تمام مناسبات اقتصادی ایرا - که صرفاً روابط لازمی برای این شیوه تولید مشخص را تشکیل میدادند - تغییر میدهند.

و اتفاقاً این مطلبی است که آقای پرودون درک نکرده و ملاً باثبات نیز نرسانده است.

آقای پرودون آنقدر از حقیقت بدور است که حتی آنچه را اقتصاديون دنیوی میکنند، کنار میگذارد. او لازم نمیداند که وقتی از تقسیم کار صحبت می کند، از بازار جهانی سخن بمیان آورد. خوب! آیا تقسیم کار در قرون ۱۴ و ۱۵ - وقتی که هنوز مستعمراتی وجود نداشت، وقتی هنوز آمریکائی برای اروپا وجود نداشت، وقتی راه آسیای شرقی فقط از طریق قسطنطنیه ﴿استانبول کنونی﴾ بود، آیا تقسیم کار آن ایام با تقسیم کار قرن ۱۷ - که مستعمرات گسترده ای را دارا بود - کاملاً تفاوت نداشت؟

تازه این همه مطلب نیست. آیا کلیه تشکیلات داخلی ملل و همه روابط بین المللی آنها چیز دیگری جز بیان یک تقسیم کار مشخص میباشند؟ و چنانچه تقسیم

کار تغییر کند آیا آنها نیز نباید تغییر کنند؟

آقای پرودون مسئله تقسیم کار را آنقدر کم درک کرده است که حتی تفکیک شهر و روستا را که مثلاً از قرن ۹ تا ۱۲ در آلمان صورت گرفت، ذکر نمی کند. باین ترتیب این تفکیک برای آقای پرودون یک قانون ابدی میشود زیرا او نه منشاء آنرا می شناسد و نه تکاملش را و باین جهت در کتاب خود این طور صحبت می کند که گویا این فرآورده یک شیوه تولید نامشخص تا همین اواخر ادامه داشته است. تمام چیزهایی که آقای پرودون در مورد تقسیم کار ارائه میدهند صرفاً اجمالی است، مضافاً بآنکه خلاصه ای سطحی و بسیار ناکامل از چیزهایی است که آدام اسمیت و هزاران نفر دیگر قبل از او بیان داشته اند.

تکامل تدریجی دوم، ﴿مربوط به﴾ ماشین هاست. ارتباط میان تقسیم کار و ماشین ها از نظر آقای پرودون کاملاً عرفانی است. هرگونه تقسیم کاری، ابزار تولید مخصوص خود را دارا بوده است. مثلاً از اواسط قرن ۱۷ تا اواسط قرن ۱۸، انسانها تمام کارهایشانرا بوسیله دست انجام نمیدادند زیرا ابزار و آلاتی داشتند که حتی بسیار بغرنج بودند از قبیل کارگاههای بافندگی، کشتی ها، اهرم ها و غیره غیره... بنابراین، چیزی از این مسخره تر نیست که ماشین ها را بطور کلی نتیجه مستقیم تقسیم کار تلقی کنیم.

ضمناً میخواهم تذکر بدهم از آنجا که آقای پرودون منشاء تاریخی ماشین ها را درک نکرده است لذا از تکامل آنها نیز کمتر چیزی سر در میآورد. میتوان گفت که تا ۱۸۲۵ - تا مرحله اولین بحران جهانی - نیازهای مصرفی بطور کلی سریع تر از تولید افزایش یافتند و ضرورتاً تکامل ماشین ها متعاقب احتیاجات بازار، فرا رسید. از ۱۸۲۵ بعد اختراع و استعمال ماشین ها فقط نتیجه نبرد میان کارفرمایان و کارگران بود و تازه این نیز فقط مضمول، انگلستان میشود. ملتهای اروپائی بعلت رقابتی که در بازار داخلی و بازار جهانی با انگلستان داشتند، مجبور به استعمال ماشین ها شدند. و بالاخره در آمریکای شمالی رواج ماشین ها، هم نتیجه رقابت با سایر خلقها و هم مولود کمبود نیروهای کار - یعنی عدم تناسب میان تعداد جمعیت و نیازهای صنعتی آمریکای شمالی - بود. از این واقعیات میتوانید نتیجه گیری کنید که وقتی آقای پرودون از شبح رقابت بعنوان سومین تکامل تدریجی و بعنوان آنتی تز ماشین ها صحبت می کند، چه نظر صائبی دارد.

و بالاخره این یک کار حقیقتاً مسخره است که بخواهیم ماشین ها را در کنار تقسیم کار، رقابت، اعتبار تجاری و غیره و غیره، یک مقوله اقتصادی قلمداد نماییم. ماشین نیز - همانند گاوی که خویش می کشد - یک مقوله اقتصادی نیست. استعمال کنونی ماشین ها مربوط به مناسبات سیستم اقتصادی کنونی ماست ولی نحوه استفاده از ماشین ها، مطلب جداگانه ایست تا خود ماشین ها. پودر، پودر است چه آنرا برای مجروح کردن یک انسان مورد استفاده قرار دهیم و چه آنرا برای معالجه

زخمهای او بکار ببریم.

آقای پرودون که قادر به تعقیب حرکت واقعی تاریخ نمی باشد، شعبده بازی ایرا ارائه می دهد و آثرا دیالکتیکی میخواند. او این ضرورت را احساس نمی کند که از قرون ۱۷، ۱۸ و ۱۹ سخنی بمیان آورد زیرا تاریخ «مورد نظر» او در افق مه آلود عالم خلسه اتفاق می افتد و بر مکان و زمان تفوق دارد. در یک کلام: این تکرار مطالب کهنه هگلیستی است. این تاریخ نیست، تاریخ دنیوی نیست، تاریخ انسانها نیست بلکه تاریخ عرفانی است، تاریخ ایده هاست، طبق نظر او، انسان فقط ابزاری است که ایده یا خرد ابدی از آن استفاده میکند. تکامل های تدریجی ای که آقای پرودون از آن سخن میگوید، تکاملهای تدریجی ای هستند که در آغوش عرفانی ایده های مطلق صورت میگیرند. چنانچه از این شیوه بیان عرفانی پرده برداریم معلوم خواهد شد که آقای پرودون نظامی را بما عرضه میکند که در آن درجه بندی مقولات اقتصادی، در درون مغز او صورت گرفته است. برای من دشوار نخواهد بود که به شما ثابت کنم که این درجه بندی، درجه بندی یک مغز بسیار آشفته است.

آقای پرودون کتاب خود را با رساله ای در مورد ارزش - که موضوع مورد علاقه اوست - آغاز می کند. من در اینجا به بررسی این رساله نمی پردازم.

سلسله تکاملهای تدریجی اقتصادی خرد ابدی، با تقسیم کار شروع میشود. از نظر آقای پرودون تقسیم کار یک موضوع کاملاً ساده است. ولی آیا رژیم کاست ها نوع مشخص از تقسیم کار نبود؟ آیا سیستم اصناف نوع دیگری از تقسیم کار نبود؟ و آیا تقسیم کار در دوره مانوفاکتور

- که در اواسط قرن ۱۷ در انگلستان شروع شد و در اواخر قرن ۱۸ پایان رسید - باز بنوبه خود کاملاً با تقسیم کار در صنعت مدرن بزرگ متفاوت نمی باشد؟

وقتی آقای پرودون در مغز خود به ترتیب: رقابت، انحصار، مالیات یا پلیس، بیان دادوستد، اعتبار تجاری و مالکیت را - بهمین سلسله مراتبی که ذکر شد - تنظیم میکند، واقعاً که سنگ تمام میگذارد. تقریباً تمام امور اعتباراتی در انگلستان، در آغاز قرن ۱۸ یعنی قبل از اختراع ماشین ها انکشاف یافت. اعتبار دولتی صرفاً روش تازه ای برای افزایش مالیاتها و بخاطر رفع نیازمندیهایی که معلول بقدرت رسیدن طبقه بورژوا بود، صورت گرفت. و بالاخره مالکیت، آخرین مقوله سیستم آقای پرودون را تشکیل میدهد. بر عکس در دنیای واقعی، تقسیم کار و سایر مقولات آقای پرودون، روابط اجتماعی ای هستند که مجموعه آنها چیزی را تشکیل میدهد که امروزه مالکیت نامیده میشود: خارج از محدوده این روابط، مالکیت بورژوازی چیزی جز یک توهم متافیزیکی یا حقوقی نیست. مالکیت یک دوران دیگر - یعنی مالکیت فئودالی - تحت روابط اجتماعی کاملاً متفاوتی انکشاف می یابد. اگر آقای پرودون مالکیت را بمشابه یک رابطه مستقل معرفی میکند، مرتکب اشتباهی میشود که فقط یک نقض ساده در متد نیست بلکه آشکارا نشان دهنده آنست که او به رشته ای که

همه اشکال تولید بورژوازی را بهم مربوط میسازد، پی نبرده است و ثابت میکند که او خصلت تاریخی و گذرای اشکال تولیدی را در یک دوران مشخص، درک نکرده است. آقای پرودون که ضوابط اجتماعی ما را محصول تاریخ نمیداند و نه منشاء آنرا درک کرده است و نه تکامل آنرا، میتواند فقط بنقد دگماتیک ﴿جزمی﴾ در باره آنها بپردازد.

بدینگونه است که آقای پرودون مجبور بتوسل به افسانه پردازی میگردد تا بتواند تکامل را توضیح دهد. او پیش خود تصور میکند که تقسیم کار، اعتبار تجاری، ماشین ها و غیره - همه اینها کشف شده اند تا در خدمت ایده های منجمد او - ایده مساوات - قرار گیرند. توضیح او، مشعر بر این ساده لوحی مسخره است که این موضوعات را در اصل بخاطر مساوات کشف کرده بودند ولی متأسفانه بر ضد مساوات بکار برده شدند. اینست تمام نتیجه گیری عقلانی او. یعنی او عملاً از این فرض اختیاری حرکت میکند و چون تکامل واقعی در همه جا و در مورد همه چیز با افسانه پردازی او در تضاد قرار میگیرد، لذا چنین نتیجه گیری میکند که در اینجا یک تضاد وجود دارد و این نکته را کتمان میکند که این تضاد فقط میان ایده های منجمد او و حرکت واقعی وجود دارد.

باین ترتیب آقای پرودون عمدتاً بعلت کمبود شناختههای تاریخیش متوجه نشده است که انسانها در اثر توسعه دادن نیروهای مولده خود - یعنی بوسیله زیستن شان - مناسبات مشخصی با یکدیگر برقرار میسازند و نوع این مناسبات با تغییر و رشد این نیروهای مولده، ضرورتاً تغییر می یابد. او متوجه نشده است که مقولات اقتصادی فقط آبستره های ﴿موضوعات انتزاعی﴾ این مناسبات واقعی میباشند و تا زمانی بعنوان حقایقی مطرح هستند که این مناسبات برقرار باشند. باین ترتیب او دچار اشتباهات اقتصادیون بورژوا میشود که آنها نیز این مقولات اقتصادی را قوانین ابدی می پندارند و نه قوانین تاریخی ایکه فقط در رابطه با تکامل تاریخی مشخص و در رابطه با تکامل مشخصی از نیروهای مولده، معتبر میباشند. باین جهت آقای پرودون بجای آنکه مقولات اقتصادی را بعنوان آبستره هائی ﴿موضوعات انتزاعی﴾ از روابط واقعی، گذران و تاریخی جامعه تلقی کند، بعلت بازپس گرائی عرفانی، در مناسبات واقعی فقط تبلور این آبستره ها را می بیند و خود این آبستره ها نیز فرمولهائی هستند که از آغاز دنیا در آغوش پروردگاری آرمیده بودند.

در اینجا آقای پرودون نازنین دستخوش تشنجات دماغی شدیدی میشود. اگر کلیه این مقولات اقتصادی تجلیات نهاد پرودگاری هستند و اگر اینها حیات معنوی و ابدی انسانها هستند، پس چگونه اولاً تکاملی وجود دارد و ثانیاً چطور شده است که آقای پرودون محافظه کارتر نشده است؟ او این تضاد آشکار را بوسیله یک سیستم کامل آنتاگونیستی توضیح میدهد.

برای آنکه این سیستم آنتاگونیستی را بوضوح نشان بدهیم بذكر نمونه ای از آن می

پردازیم:

انحصار خویست، زیرا یک مقوله سیاسی است. یعنی یکی از تجلیات الهی است. رقابت خوب است، زیرا آن نیز یک مقوله اقتصادی است ولی آنچه خوب نیست، واقعیت انحصار و رقابت است و از آن بدتر اینکه رقابت و انحصار متقابلاً یکدیگر را فرو می بلعند. خوب پس چه باید کرد؟ از آنجا که این دو اندیشه ابدی پروردگاری، با یکدیگر در تضاد میباشند، بنظر او بدیهی میآید که سنتز این دو اندیشه نیز در آغوش پروردگاری بوجود آمده است که بوسیله آن ناهنجاری های انحصار بر اثر رقابت بر طرف میگردد و برعکس، نبرد میان دو اندیشه موجب میشود که در تحلیل نهائی فقط جنبه های خوب بروز کنند. باید این اندیشه های سری را از پروردگار آموخت و آنها را بکار برد، آنوقت همه چیز منظم و بر وفق مراد خواهد بود. باید فرمول سنتزی را که در ظلمات خرد غیر شخصی انسانی پنهان میباشد، آشکار ساخت و آقای پرودون لحظه ای درنگ نکرده است که این رسالت را بعهده بگیرد.

ولی شما برای یک لحظه زندگی واقعی را درنظر بگیرید. در زندگی اقتصادی عصر ما، نه فقط با رقابت و انحصار بلکه همچنین با سنتز آنها مواجه میشوید که یک فرمول نیست بلکه یک حرکت است. انحصار، رقابت را بوجود میآورد و رقابت انحصار را. ولی این معادله بهیچ وجه آنطور که اقتصاديون بورژوازی تصور میکنند، مشکلات وضع حاضر را برطرف نمیسازد، بلکه وضع دشوارتر و آشفته تری نیز بوجود میآورد. بنابراین وقتی شما شالوده ایرا که مناسبات اقتصادی کنونی بر روی آن بنا شده اند، تغییر بدهید و وقتی شما شیوه تولید کنونی را ازبین ببرید آنوقت نه تنها رقابت، انحصار و آنتاگونیسم آنها را از بین برده اید بلکه وحدت آنها، سنتز آنها و حرکت آنها را هم - که معرف توازون رقابت و انحصار میباشد - نیز از میان برده اید.

اکنون بخواهم نمونه ای از دیالکتیک آقای پرودون را برای شما ذکر کنم:

آزادی و برده داری یک آنتاگونیسم را بوجود میآورند. احتیاج به آن نیست که از جنبه های خوب یا بد آزادی صحبت کنم. در رابطه با برده داری احتیاجی بآن نیست که از جنبه های بد آن سخن بگویم. تنها چیزی که باید توضیح داده شود، جنبه خوب برده داری است. موضوع بر سر برده داری غیر مستقیم یعنی به بردگی گرفتن پرولتاریا نیست بلکه موضوع بر سر برده داری مستقیم یعنی به بردگی گرفتن سیاهان در سیرینام، برزیل و ایالات جنوبی آمریکای شمالی است.

برده داری مستقیم همانند ماشین ها و اعتبار تجاری و غیره، نقطه عطف صنعت امروزی ماست. بدون برده داری مستقیم، پنبه ای وجود نداشت و بدون پنبه، صنعت مدرنی بوجود نمیآمد. برده داری بود که مستعمرات را باارزش ساخت و مستعمرات بودند که دادوستد جهانی را بوجود آوردند و دادوستد جهانی شرط لازم صنایع بزرگ ماشینی است. باین ترتیب از مستعمرات دنیای قدیم - قبل از خرید و فروش بردگان سیاه - محصولات بسیار ناچیزی عاید میشد و باین جهت تغییر فاحشی در ترکیب

دنیا بوجود نیامد. باین ترتیب برده داری، یک مقوله اقتصادی بسیار مهم است. بدون برده داری پیشرفته ترین کشور - یعنی آمریکای شمالی - بیک سرزمین پدرسالاری مبدل میشد. آمریکای شمالی را از نقشه جهان حذف کنید، آنوقت با هرج و مرج و زوال کامل تجارت و تمدن جدید سروکار خواهید داشت. البته ازین بردن برده داری به معنی محو آمریکا از صحنه جهان است. بدینصورت از آنجا که برده داری یک مقوله اقتصادی است، از آغاز جهان در نزد همه اقوام وجود داشته است. خلقهای مدرن موفق شده اند برده داری را در سرزمین های خود به صورت مسخ شده ای درآورند و آنرا آشکارا در دنیای جدید رایج سازند. خوب حالا تکلیف آقای پرودون نازنین ما با این بازتابهای برده داری چیست؟ او در جستجوی سنتز آزادی و بردگی یعنی در جستجوی عدالت واقعی است. به عبارت دیگر در تکاپوی توازن میان بردگی و آزادی است.

آقای پرودون خیلی خوب درک کرده است که انسانها چلوار، کتان و پارچه های ابریشمی تولید میکنند. برآستی که چه هنر بزرگی انجام داده که توانسته است یک چنین موضوع ساده ای را بفهمد! در مقابل، چیزی را که آقای پرودون درک نکرده، اینست که انسانها باقتضای نیروهای مولده شان، روابط اجتماعی ایرا نیز بوجود میآورند که در آن چلوار و کتان تولید میشود. آقای پرودون از اینهم کمتر متوجه این نکته شده است که انسانهایی که باقتضای باوری مادیشان، این روابط اجتماعی را بوجود میآورند، ایده ها و مقولات یعنی بیان آستره و ایده آل همین روابط اجتماعی را نیز میآفرینند. بنابراین، مقولات نیز همانند روابطی که بیانگر آنها میباشند، ابدی نیستند و محصولات تاریخی و موقتی هستند. از نظر آقای پرودون، بر عکس، آستره ها و مقولات هستند که علت اولیه میباشند. طبق نظر او، آنها هستند که تاریخ را میسازند و نه انسانها. طبیعتاً انتزاع و مقوله فی نفسه - یعنی بدون رابطه با انسانها و فعالیت های مادیشان، فناپذیر، غیر قابل تغییر و بی حرکت بوده و مربوط به خرد خالص میباشند، چیزیکه صرفاً گویای این نکته است که انتزاع فی نفسه انتزاعی است . عجب مترادف گوئی زیبایی!

باین صورت روابط اقتصادی بعنوان مقوله تلقی میشوند و از نظر آقای پرودون فرمولهای ابدی ای هستند که نه منشاء و نه پیشرفتی دارند.

بعبارت دیگر: آقای پرودون مستقیماً ادعا نمی کند که حیات بورژوازی از نظر او بمنزله حقیقت ابدی است. او این موضوع را بطور غیرمستقیم میگوید، باین ترتیب که او آن مقولاتی را گرامی می شمارد که مناسبات بورژوازی را در قالب اندیشه بیان می کنند. او محصولات جامعه بورژوائی را، سرشت ابدی خود بخود بوجود آمده ای - که با حیات مخصوص خویش مجهز می باشد - تلقی می کند. زیرا آنها برای او در قالب مقولات و در قالب اندیشه متجلی میشوند و باین ترتیب او از افق بورژوائی پا فراتر نمیگذارد. از آنجا که او با اندیشه های بورژوازی چنین عمل میکند که گویا آنها برای ابد حقیقت خواهند داشت، لذا در جستجوی سنتز این اندیشه ها و درصد توازن

آنها برمیآید و درک نمی کند که نوع و نحوه ای که آنها در حال حاضر بر اساس آن توازن خود را برقرار ساخته اند، تنها امکاناتی است که وجود دارد.

در واقع او کاری را انجام میدهد که تمام بورژواهای نازنین می کنند. همه آنها میگویند که رقابت، انحصار و غیره در اصل - یعنی بعنوان اندیشه های انتزاعی - تنها بنیاد های حیات میباشند ولی در عمل معایب و نواقصی دارند، همه آنها خواهان رقابتی هستند که عاری از نتایج شوم رقابت باشد، همه آنها خواهان امری غیر ممکن یعنی خواستار شرایط زندگی بورژوائی بدون عواقب الزامی این شرایط هستند و هیچ یک از آنها درک نمی کند که شکل تولید بورژوائی، یک شکل تاریخی و موقتی است، درست همانطور که شکل فئودالی بود. این اشتباه از آنجا ناشی میشود که از نظر آنها، انسان بورژوا، یگانه بنیاد ممکنه تمام جامعه است، آنها نمی توانند نظام اجتماعی دیگری را که در آن انسان، دیگر بورژوا نباشد، برای خود تصور کنند.

بنابراین، آقای پرودون ضرورتاً یک معتقد متعصب میشود. حرکت تاریخی ای که دنیای امروز را دگرگون میسازد، این مسئله را برای او مطرح میسازد که توازن صحیح، یعنی سنتز و اندیشه بورژوائی را کشف کند. باین ترتیب نوجوان مسخره، به نیروی تیزهوشی خود، اندیشه های نهائی پروردگاری یعنی وحدت دو اندیشه ایزوله را کشف می کند، دو اندیشه ای که فقط به این جهت ایزوله هستند که آقای پرودون آنها را از زندگی عملی و از تولید کنونی - که ترکیبی از واقعیات بیانگر این اندیشه ها میباشد - جدا ساخته است. بجای حرکت بزرگ تاریخی حاصله از کشمکش میان نیروهای مولده ای که انسانها تاکنون اکتساب کرده اند و مناسبات اجتماعیشان - که دیگر با این نیروهای مولده در انطباق نمی باشد - بجای جنگ های وحشت انگیزی که میان طبقات مختلف یک ملت و میان ملتهای مختلف گسترش میابند، بجای اقدام عملی و قهرآمیز توده ها - که میتواند تنها ارائه دهنده راه حل اصطکاک ها باشد - بجای این حرکت وسیع، مداوم و بغرنج، آقای پرودون حرکت تخلیه مغز خود را انجام میدهد. بنابراین، دانشمندان - یعنی انسانهایی که میتوانند اندیشه های نهائی خداوندگاری را اخذ کنند - اینها هستند که تاریخ سازند و خلق نالایق فقط باید از این وحی های منزل استفاده کند.

حالا شما می فهمید که بچه جهت آقای پرودون دشمن قسم خورده هر جنبش سیاسی است. راه حل مشکلات کنونی از نظر او عبارت از یک اقدام عمومی و کلی نیست بلکه در حرکت دورانی دیالکتیکی درون مغز او نهفته است. از نظر او مقولات، نیروهای محرکه هستند و احتیاجی به آن نیست که زندگی عملی را تغییر بدهیم تا مقولات را تغییر داده باشیم. کاملاً برعکس: باید مقولات را تغییر داد و این، خود تغییر جامعه واقعی را بهمراه خواهد آورد.

آقای پرودون که در آتش التهاب آشتی دادن این تضادها میسوزد حتی این سؤال را

از خود نمی کند که آیا نباید در واقع شالوده این تضادها را دگرگون ساخت؟ او در تمام موارد شبیه سیاستمدار متعصبی است که شاه و نمایندگان و مجلسین را اجزای مکمل حیات اجتماعی میدانند و آنها را مقولاتی ابدی تلقی میکنند. او فقط در جستجوی فرمول تازه ایست تا میان این قدرتها توازن برقرار نماید، قدرتهائی که توازن آنها درست بر بنای حرکت کنونی استوار است که گاه یکی از این قدرت ها را پیروز کرده و گاه آنها بصورت برده قدرت دیگر درمیآورد. بهمین صورت در قرن ۱۸ تعداد زیادی از مغزهای نیمه متفکر، خود را با این موضوع مشغول کرده بودند تا فرمول صحیحی را پیدا کنند که میان رسته های اجتماعی، اشراف، پادشاه، مجلسین و غیره... موازنه ای بوجود آورند ولی یکباره همه آنها - شاه، مجلس و اشراف - محو شدند. تعادل صحیح در این آنتاگونیسم، دگرگونی همه روابط اجتماعی ای بود که شالوده آن بنای فتوالتی و آنتاگونیسم آنها تشکیل میدادند.

از آنجا که آقای پرودون ایده های ابدی و مقولات خرد خالص را در یک طرف و انسانها و حیات عملی آنها را - که از نظر او در حکم استعمال این مقولات است - در طرف مقابل قرار میدهد، لذا شما در کتاب او از همان ابتدای کار با یک دوگانگی میان زندگی و ایده ها، میان روح و جسم مواجه میشوید، دوگانگی ای که در اشکال گوناگونی متجلی میشود. و اکنون شما ملاحظه میکنید که این آنتاگونیسم چیزی جز ناتوانی آقای پرودون در درک منشاء مادی و تاریخی دنیوی مقولاتی که او مقدس میشمارد، نیست.

نامه ام آنقدر طولانی شده است که فرصت گفتگو در مورد پروسه مسخره ای که آقای پرودون در رابطه با کمونیزم مطرح ساخته است، وجود ندارد. مسلماً اذعان خواهید کرد که فردیکه نظام اجتماعی کنونی را درک نکرده است، بطریق اولی قادر نخواهد بود که حرکت دگرگون سازنده آن و بیان علمی این جنبش انقلابی را درک کند.

تنها نکته ای که من با آقای پرودون در آن اتفاق نظر کامل دارم، عدم تمایل او نسبت به احساسات رمانتیک سوسیالیستی است. من پیش از او خودم را در اثر استهزای سوسیالیزم گوسفندوارانه، شاعرانه و خیالپردازانه، نامحبوب ساخته بودم. اما وقتی آقای پرودون حساسیت خرده بورژوازه خود را - منظورم خواسته هایش در رابطه با زندگی خانوادگی، عشق به همسر و همه این موضوعات بی اهمیت است - در مقابل احساسات سوسیالیستی ای که مثلاً نزد فوریر، بسیار عمیق تر از سطحی گرائی های مغز وارونه آقای پرودون نازنین ماست - قرار میدهد، آیا دچار توهمات عجیبی نمی شود؟ البته او تهی بودن استدلال خود و عدم کفایت خویش در بیان این موضوعات را بقدری خوب احساس میکند که بی پروایانه بخشم و فریاد درمیآید، دستخوش غضب میگردد، دهانش کف میکند، هتاک می کند، دست به تهمت و افتراء میزند و به رذالت میگراید! شیون و زاری راه میاندازد! بر سر و سینه خود میکوبد و

در برابر خدا و انسانها به تمجید از خود می پردازد که با ردالتهای سوسیالیستی سر و کار ندارد! او حساسیت های سوسیالیستی - و یا آنچه را که او حساسیت های سوسیالیستی تلقی میکند - مورد انتقاد قرار نمی دهد بلکه به مثابه پاپ و بعنوان یک مقام مقدس، گناهکاران بیچاره را از جامعه مذهبی طرد میکند و در مدح خرده بورژوازی و علائق وهم آلود زیون و پدرسالارانه موطن دلپذیرش سروده های داهیانیه ای میخواند. و این بهیچ وجه تصادفی نیست. آقای پرودون سراپا فیلسوف و اقتصاددان خرده بورژوازیست. و خرده بورژوا بر اثر جبر موقعیت خود در یک جامعه پیشرفته، از یک طرف سوسیالیست و از طرف دیگر اقتصاددان میشود باین معنی که او، هم مفتون بورژوازی بزرگ میشود و هم با آلام و مصائب خلق همدردی میکند. او در آن واحد هم بورژوا و هم خلق است و در اعماق قلبش بخود میبالد که بی طرف است و ادعا می کند که تعادل صحیحی را یافته است که چیزی سوی حد متوسط، متعادل نیست. چنین خرده بورژوائی تضاد را بحد پرستش محترم می شمارد زیرا هسته اصلی سرشت او تضاد است و خود او چیزی جز تضاد اجتماعی در عمل نیست. او مجبور است آنچه را که خود او در پراتیک است بوسیله تئوری توجیه نماید و آقای پرودون استحقاق آنرا دارد که مفسر علمی خرده بورژوازی فرانسه باشد و این استحقاق، واقعی است. زیرا که خرده بورژوازی یکی از اجزای متشکله تمام انقلابات اجتماعی در شرف تکوین خواهد بود.

ماییل بودم که همراه با این نامه، کتابی را که در باره اقتصاد سیاسی نوشته ام برایتان بفرستم ولی تاکنون برایم مقدور نشده است که این اثر و انتقاد بر فلاسفه و سوسیالیست های آلمانی را - که در بروکسل درباره آن با شما صحبت کردم - بچاپ برسانم. شما نمی توانید تصور کنید که انتشار چنین آثاری با چه دشواری ها و اشکالاتی در آلمان مواجه میباشد، از یک طرف بخاطر پلیس و از طرف دیگر بوسیله مؤسسات انتشاراتی ای که خودشان نمایندگان ذینفع کلیه جریاناتی هستند که مورد حمله من قرار میگیرند. و در رابطه با حزب خود ما، این «حزب» نه تنها دچار فقر است بلکه گروه نیرومندی نیز در داخل حزب کمونیست آلمان از من رنجیده اند زیرا من با خیالپردازیها و خطابه های غرای آنها مخالفت میورزم....

ارادتمند شما

کارل مارکس

بعدالتحریر: سؤال خواهید کرد که چرا بجای آلمانی روان، بفرانسه نارسای خود برای شما نامه نوشته ام؟ زیرا که من با یک نویسنده فرانسوی سروکار دارم. از شما بی اندازه سپاسگذار خواهم شد اگر مدت زیادی مرا در انتظار پاسخ خودتان نگذارید تا بدانم که آیا در قالب این نگارش وحشت انگیز من بزبان فرانسه، مطالبم

نامه مارکسی به شوائترز

آقای بسیار محترم

دیروز نامه ای از شما دریافت کردم که در آن از من خواسته بودید قضاوت مشروحه درباره پرودون بنمایم. کمبود وقت بمن اجازه نمی دهد که آرزوی شما را ارضاء کنم. علاوه بر این هیچکدام از آثار او اینجا در دسترس من نیست ولی برای اینکه حسن نیت خود را بشما نشان بدهم با عجله طرح مختصری را ترسیم می کنم. شما میتوانید آنرا تصحیح کنید، چیزی بر آن بیافزائید، کم کنید، مختصر و مفید هر تغییری را لازم میدانید در آن بعمل آورید*۲۴.

من اولین کوششهای پرودون را بخاطر ندارم. اولین اثر دبستانی او درباره «زبان جهانی» نشان میدهد که او تا چه حد بی پروایانه بموضوعات بغرنجی - که او کمترین اطلاعی از آنها ندارد - پرداخته است.

اولین اثر او «مالکیت چیست؟»، بدون شک بهترین اثر اوست. این نوشته ای دوران ساز است و گرچه محتوای تازه ای ندارد ولی لافل روش تازه و جسورانه ای برای بیان یک مطلب کهنه است. طبیعی است که در آثار سوسیالیست ها و کمونیست های فرانسه - که او با آنها آشنائی دارد - «مالکیت» نه فقط بطرق گوناگونی مورد انتقاد قرار گرفته بلکه بنحو خیالپردازانه ای «ملغی» شده است. برخورد پرودون با سنت سیمون و فوریر در این اثر، نظیر برخورد فوریر با هگل است. فوریر با مقایسه با هگل هیچ چیز نیست مع الوصف بعد از هگل او دوران ساز بود زیرا روی نکات مشخصی که از نظر آگاهی مسیحائی، ناگوار و از نظر پیشرفت انتقاد، مهم بودند انگشت گذاشت نکاتی که هگل در سایه روشن عرفانی باقی گذاشته بود.

اگر اجازه داشته باشم بگویم که استحکام آن اثر پرودون بخاطر سبک اوست و من سبکش را خدمت عمده او میدانم. می بینیم پرودون حتی در جائیکه فقط مطالب کهنه را از نو ذکر کرده است، چنین می پندارد که مطالب تازه ای گفته است و هر چیز که در نظر خودش تازه بوده باید بعنوان موضوع تازه ای مطرح باشد. «مالکیت چیست؟» با لجاجت پرخاشگرانه ای روی «مقدس ترین» موضوعات اقتصادی انگشت میگذارد، با تناقض چشم گیری درک عادی بورژوائی را باستهزاء میگیرد، با قضاوت کوبنده و طنز تلخ و از این گذشته گاه و بیگاه با ابراز خشم عمیق و آشکاری نسبت به وضع رسوای موجود، و همچنین با وقار انقلابی، انسانرا تکان میدهد و در تجلی اولیه خود هیجان بزرگی میآفریند. همین کتاب بعنوان یک تاریخ اقتصاد سیاسی میتوانست از جنبه عملی بهیچ وجه جالب نباشد. البته اینگونه آثار جنجالی در علوم نیز همان نقشی را بازی میکنند که در ادبیات داستانسرایانه. از این قبیل است اثر

مالتوس در باره «جمعیت». این اثر در اولین چاپ خود چیزی جز یک «جزوه جنجالی» نبود و علاوه بر این از اول تا به آخر یک سرقت معنوی است. معهذا دیدیم که این چرندنامه چه شور و هیجانی در انسانها بوجود آورد! اگر نوشته پرودون در اختیار من قرار داشت میتوانستم با آسانی با ذکر چند نمونه اسلوب اولیه او را نشان بدهم. در مواردی که از نظر خود او مهمترین مطالب هستند، از روش کانت در مورد تضاد، تقلید میکند زیرا کانت تنها فیلسوف آلمانی ای بوده که او در آن ایام از طریق آثار ترجمه شده اش می شناخت. پرودون چنین وانمود میکند که نظر از او - همانند کانت - راه حل تضاد بعنوان موضوعی مطرح است که «در ماورای خرد انسانی قرار دارد یعنی چیزی که عقل خود او بآن قد نمیدهد».

ولی علیرغم همه بلندپروازیهای ظاهریش در «مالکیت چیست؟»، با این تضاد مواجه میشویم که پرودون از یکسو جامعه را از موضع و از دیدگاه یک دهقان اقطاعی فرانسوی (و بعداً یک خرده بورژوا) مورد انتقاد قرار میدهد و از طرف دیگر معیاری را که از سوسیالیست ها اخذ کرده است بکار میبرد.

نارسائی کتاب از عنوان آن پیداست. مسئله بطوری غلط مطرح شده است که نمیتواند پاسخ صحیحی داشته باشد. «مناسبات مالکیت» باستانی در مناسبات مالکیت فئودالی تحلیل رفته و مناسبات مالکیت فئودالی در مناسبات مالکیت بورژوائی حل شدند. این نقدیست که خود تاریخ در مورد مناسبات مالکیت گذشته، بعمل آورده است. در واقع آنچه پرودون با آن سروکار دارد مالکیت بورژوائی مدرن عصر حاضر است. در پاسخ این سؤال که این مالکیت بورژوائی چیست، فقط میتوان بوسیله تجزیه و تحلیلی انتقادی از «اقتصاد سیاسی» بآن جواب داد، تجزیه و تحلیلی که تمام آن مناسبات مالکیت را نه در بیان حقوقی شان بعنوان مناسبات داوطلبانه بلکه در شکل واقعی شان یعنی بعنوان مناسبات تولیدی، در بر میگیرد. ولی از آنجا که پرودون تمام این مناسبات اقتصادی را از دیدگاه عام حقوقی مردود می شمارد لذا نمیتواند از حد پاسخی که بریسوت قبل از ۱۷۸۹ - با همین جملات در نوشته مشابه اش بنام «مالکیت سرقت است» باین موضوع داده است، پا فراتر بگذارد.

در بهترین حالت نتیجه فقط این میشود که تجسم حقوقی بورژوائی از «سرقت» را شامل کسب ثروت «شرافتمندانه» بورژواها کرده باشیم. از طرف دیگر از آنجا که «سرقت» بعنوان تخطی قهر آمیز نسبت به مالکیت، منوط به مالکیت میشود، لذا پرودون به همه نوع آشفته گوئی در باره مالکیت واقعی بورژوائی - که برای خود او نیز ناروشن است - دچار میشود.

در ایام اقامتم در پاریس - در ۱۸۴۴ - با پرودون روابط خصوصی برقرار کردم. من این مطلب را در اینجا ذکر میکنم زیرا تا حدودی خود را در «سفسطه بازی» او مقصر میدانم. همانطور که انگلیسی ها تقلب در یک جنس تجارتنی را چنین می نامند. ضمن مباحثات طولانی ای که اکثراً تمام شب بطول می انجامید، او را به

هگلیسم - که بعلت عدم آشنائی اش بزبان آلمانی نتوانسته بود درست و حسابی مطالعه کند - آلوده کردم. و این چیزی بود که ضررهای بزرگی باو رساند. بعد از تبعیدم از پاریس، آنچه را من شروع کرده بودم آقای کارل گریون ادامه داد. او بعنوان استاد فلسفه آلمانی این مزیت را بر من داشت که خودش نیز از آن چیزی سردر نمیآورد.

مدت کوتاهی بعد از انتشار دومین اثر مهمش یعنی «فلسفه فقر و غیره...» خود پرودون طی نامه بسیار مشروحی که برای من نوشت این نکته را با من درمیان گذاشت و ضمن مطالب دیگر نوشت که: «من انتظار انتقاد شدیدی را از جانب شما دارم» و بزودی کتاب من بنام «فقر فلسفه و غیره...» بانتظار او پایان داد و دوستی ما برای همیشه پایان رسید.

از مطالبی که در اینجا گفته شد ملاحظه میکنید که در واقع اثر پرودون «فلسفه فقر یا سیستم تضاد اقتصادی» بسؤال «مالکیت چیست؟» پاسخ میدهد. او عملاً بعد از انتشار این کتاب، مطالعات اقتصادی خود را شروع کرد و پی برد که نه با ناسزاگوئی بلکه فقط بوسیله تجزیه و تحلیل «اقتصاد سیاسی» مدرن است که میتوان بسؤالی که از جانب خود او مطرح شده بود، پاسخ داد. در ضمن او کوشیده است که سیستم مقولات اقتصادی را بطور دیالکتیکی ترسیم کند و «تضاد» هگل را بمشابه وسیله تکامل، جایگزین «تناقضات» لاینحل کانت میسازد.

برای قضاوت درباره اثر قطور دو جلدی او باید توجه شما را به اثر متقابل خودم جلب کنم. در آن نوشته نشان دادم که او تا چه حد از رموز دیالکتیک علمی بی اطلاع است و در عین حال چگونه گرفتار توهمات فلسفه اسپیکولاتیو میباشد، باین ترتیب که بجای آنکه مقولات اقتصادی را بعنوان بیان های تئوریک تاریخی و بمشابه مرحله تکاملی مشخصی از مناسبات تولیدی ایکه متناسب با تولید مادی میباشد، درک کند، آنها را بعنوان ایده های ابدی ایکه از ازل وجود داشته اند بهم میبافد و می بینیم که چگونه بار دیگر از این بیراهه به موضع اقتصاد بورژوائی میرسد. *۲۵*

علاوه بر این نشان دادم که آشنائی او با «اقتصاد سیاسی» - یعنی موضوعی که بر آن نقد نوشته شده است، تا چه حد ناقص بوده و در سطح دبستانی است و نشان دادم که چگونه او همگام خیالپردازان به تعقیب باصطلاح «علم» پرداخته است و بجای آنکه از طریق شناخت های انتقادی از حرکت تاریخی - حرکتی که خود شرایط مادی رهایی را بوجود میآورد - علم را بیافریند، عمدتاً میکوشد که فرمولی برای «حل مسئله اجتماعی» سرهم بندی کند. مخصوصاً نشان داده میشود که چگونه پرودون در مورد شالوده کل موضوع - یعنی ارزش مبادله - در ابهام بوده، دچار اشتباه و نیم بند باقی مانده و حتی تعبیر خیالپردازانه تئوری ارزش ریکاردو را شالوده یک علم جدید تلقی میکند. من درباره موضع کلی او بطور خلاصه چنین قضاوت می کنم:

«هر یک از مناسبات اقتصادی دارای یک جنبه خوب و یک جنبه بد است. این تنها نکته ایست که در آن آقای پرودون خودش را فریب نداده است. بعقیده او اقتصاديون جنبه خوب قضیه را تشریح کرده اند و سوسیالیست ها به جنبه بد آن ایراد گرفته اند. او از اقتصاديون، ضرورت مناسبات ابدی را بعاریت گرفته است و از سوسیالیست ها این توهم را قرض گرفته است که در فقر فقط فقر را ببیند (بجای آنکه در فقر، جنبه انقلابی و درهم کوبنده ای - که جامعه کهنه را سرنگون میسازد - ببیند).» جمله داخل پرانتز را مارکس بر این مقاله افزوده است. توضیح از هئیت تحریریه «سوسیال دمکرات» است. او با هر دو مطلب موافق است و در این رابطه سعی میکند که به اوتوریت علم تکیه کند. از نظر او علم، محدود به حجم کوچک یک فرمول علمی میشود. او مردیست که بدنبال فرمولها میگردد و بهمین مناسبت است که آقای پرودون بر خود غره میشود که هم بر اقتصاد سیاسی و هم بر کمونیزم نقدی ایراد کرده است، در حالیکه او بمراتب پائین تر از آنها - اقتصاديون و کمونیست ها - قرار دارد. پائین تر از اقتصاديون، زیرا معتقد است که بعنوان یک فیلسوف فرمول معجزه آسائی در اختیار دارد که بوسیله آن میتواند در جزئیات صرفاً اقتصادی، اظهار نظر نماید. و پائین تر از سوسیالیست ها قرار دارد، زیرا نه باندازه کافی شهامت و نه باندازه کافی احاطه بر موضوع دارد که ولو فقط اسپیکولاتیو، افقی بالاتر از بورژواها برای خود بیافریند... او میخواهد بعنوان مرد علم، بالاتر از بورژواها و پرولتاریا پرواز کند. او فقط خرده بورژوائی است که مرتباً میان سرمایه و کار، میان اقتصاد سیاسی و کمونیزم پرتاب میشود.»

ولو آنکه قضاوت فوق خشن بنظر میرسد ولی من امروز هم روی هر کلمه آن تأکید می کنم. در ضمن باید در نظر داشت زمانی که من کتاب پرودون را بعنوان جزوه سرمشق سوسیالیزم خرده بورژوائی اعلام کردم و این موضوع را از نظر تئوریک ثابت نمودم، هنوز، هم اقتصاديون سیاسی و هم سوسیالیست ها، پرودون را یک انقلابی دو آتشف بزرگ قلمداد میکردند و باین جهت نیز من با جاروجنگالی که بعدها درباره «خیانت» او بانقلاب براه افتاد، کاری نداشتم. اگر او نتوانست انتظارات بیموردی را که از او میرفت، بر آورد، تقصیری نداشت زیرا دیگران نیز مثل خودش، ابتداء شناخت غلطی از او داشتند.

بر خلاف کتاب «مالکیت چیست؟»، در «فلسفه فقر» همه نواقص شیوه بیان پرودون بطرز بسیار نامطلوبی بچشم میخورند. سبک او بقول فرانسوی ها اکثراً «آمپوله» گزاف گویانه است. آنجا که فراست فرانسوی او ته میکشد، مطالب ثقیل و نامفهوم اسپیکولاتیوی بعنوان فلسفه آلمانی ظاهر میشوند. سروصدای کاسب کارانه، دادوفریاد خودستایانه، لحن خودپسندانه و مخصوصاً جفتکیاتی درباره «علم» که طرارانه بیان شده اند دائماً پرده گوش شنونده را آزار میدهند. بجای گرمی واقعی ایکه در سراسر کتاب اول او وجود داشت، اینجا در موارد مشخصی بطور سیستماتیک یک حرارت

سوزان موقتی را سخنورانه ارائه می‌دهد. از این گذشته او می‌خواهد با فضیلت ناشیانه و مبتذل مرد خودآموخته ای که غرور ابتدائی وی در مورد اصالت فکریش درهم شکسته شده است، اکنون بعنوان دانشمند تازه بدوران رسیده بکمک چیزی که نیست و ندارد، خود را شهره آفاق سازد. علاوه بر این، او نظریات خرده بورژوائی مردی نظیر کابت را - که بخاطر روش عملیش نسبت به پرولتاریای فرانسه قابل احترام می‌باشد - بنحوی ناشایسته و بیرحمانه مورد حمله قرار می‌دهد، حمله ای که نه تنها عمق و صلابت ندارد بلکه اصلاً صحیح هم نیست. و بر عکس از طرف دیگر مثلاً بمداهنه مردی مثل دونوییه (که ضمناً «مشاور عالی دولتی» است)، می‌پردازد، در صورتیکه تمام اهمیت دونوییه فقط عبارت از این متانت مسخره است که در سه جلد قطور خسته کننده و تحمل ناپذیر، صلابتی را وعظ می کند که هلوئیوس چنین توصیف کرده است (خواستار آند که بد بخت ها عاری از عیب و نقص باشند).

انقلاب فوریه برای پرودون خیلی بی موقع بود، زیرا که او تازه چند هفته قبل از آن «بخيال خودش» بنحو انکار ناپذیری ثابت کرده بود که «دوره انقلاب» برای همیشه سپری شده است.

حضور او در مجلس ملی «فرنسه» - با وجود اطلاعات ناچیزی که در مورد مناسبات موجود ارائه داد - در خور ستایش و تمجید است. «در شرایط» بعد از قیام ژوئن، این اقدامی بسیار متهورانه بود و در ضمن این نتیجه مناسب را داشت که آقای تیرس طی نطق جوابیه اش به پرودون - که بصورت جزوه مخصوص منتشر شد - بتمام اروپا نشان داد که این ستونهای فکری بورژوازی فرانسه برینیا چه محاورات بچگانه ای استوار بودند. عمداً پرودون در مقابله با آقای تیرس بصورت یک هیولای غول آسا درآمد.

کشف پرودون در مورد «اعتبار بدون ربح» و «بانک خلق» مربوطه، آخرین «اقدامات» اقتصادی او بودند. من در نوشته ام بنام «در باره نقد اقتصاد سیاسی»، جلد اول، چاپ ۱۸۵۹ برلین، (صفحه ۵۹ تا ۶۴) باثبات رساندم که شالوده تئوریک نظریات او از شناخت غلطش از ابتدائی ترین اجزای «اقتصاد سیاسی» بورژوازی یعنی مناسبات کالاها با پول - منشاء می‌گیرد، درحالیکه پراتیک روبنائی او را تجدید تولید نقشه های خیلی قدیمی تر و بمراتب بهتر تنظیم شده ای، تشکیل می‌دهند. اینکه سیستم اعتباراتی - کاملاً همانند آنچه مثلاً در اوایل سده ۱۸ و بعد دوباره در سده ۱۹، در انگلستان موجب آن شد که ثروت یک طبقه به طبقه دیگر منتقل گردد، میتواند تحت شرایط اقتصادی و سیاسی مشخصی در خدمت تسریع رهائی طبقه کارگر قرار گیرد - مسئله ایست که بهیچ وجه تردیدی در آن وجود ندارد و امری است کاملاً بدیهی. اما سرمایه ربح دهنده را شکل اصلی سرمایه تلقی کردن و بکار بردن نوعی سیستم اعتباراتی - و باصطلاح الغای ربح - را اساس تغییر شکل اجتماعی قرار دادن، یک فانتزی کاملاً تنگ نظرانه است و باین جهت عملاً می‌بینیم که فانتزی ها

قبلاً به وسیله بلندگویان اقتصادی خرده بورژوازی قرن هفدهم انگلستان، بمراتب بهتر ارائه شده اند. مجادله پرودون با باستیات (۱۸۵۰) درباره سرمایه ربح دهنده در سطحی پایین تر از «فلسفه فقر» قرار دارد و پرودون کار را بجائی کشانده که حتی مغلوب باستیات شده و آنجا که مقهور رقیب میشود به یک تاتر مسخره پرهیا هو می پردازد.

چند سال پیش پرودون مقاله ای درباره «مالیات ها» نوشت - که فکر میکنم حکومت لوزان جایزه ای برای آن تعیین کرده بود - در اینجا آخرین نشانه بلوغ، از میان رفته و جز یک خرده بورژوازی تمام عیار، چیزی باقی نمانده است.

در رابطه با نوشته های سیاسی و فلسفی پرودون «باید بگویم» که در تمام آنها، همان خصلت متضاد و دو پهلوئی که در آثار اقتصادی او وجود دارد، بچشم میخورد و میتواند فقط در سطح محلی فرانسه واجد ارزش باشد. مع الوصف حملات او بر ضد دین، کلیسا و غیره خدمت بزرگی محسوب میشوند، آنهم در ایامی که سوسیالیست های فرانسوی مناسب می دیدند که برتری خودشان بر مکتب ولتریزم «طرفداران ولتر» قرن ۱۸ و خداناشناسی آلمانی قرن ۱۹ را با تظاهر بدین داری، نشان بدهند. اگر پتر کبیر بریریت روسیه را با توسل به بریریت سرکوب کرد، پرودون نیز بهترین کوشش خود را بعمل آورد تا لفظ بازی فرانسوی را بوسیله جمله پردازی بزانو درآورد.

اثر او بنام «کودتا» نه تنها کتابی بدی بود بلکه فرومایگی هائی را - که بهر حال متناسب موضع خرده بورژوائی بود - نیز دربر داشت. او در این کتاب با لوئی بناپارت لاس میزند و کوشش میکند که او را بخورد کارگران فرانسوی بدهد. بهمین منوال است آخرین اثر او بر ضد لهستان که در آن ناهنجارترین لاطائلات را در تحسین تزار نوشته است.

پرودون را اکثراً با روسو مقایسه کرده اند. چیزی نمیتواند ناصحیح تر از این باشد. او به نیکلاس لینگه - که کتاب «تئوری قوانین افراد غیر نظامی» او اثر نبوغ آمیزی است - بیشتر شباهت دارد.

پرودون بطور طبیعی به دیالکتیک تمایل داشت ولی از آنجا که هرگز دیالکتیک علمی واقعی را درک نکرده بود، کارش به سفسطه کشید. درواقع این موضوع مربوط به موضع خرده بورژوانه او بود. خرده بورژوا - مثل راومر تاریخ نویس - ترکیبی است از «یک طرف... و از طرف دیگر...» منظور موضع متزلزل خرده بورژوازی است و در مورد منافع اقتصادی خود نیز همینطور است و بهمین جهت بینش های سیاسی، دینی، علمی و هنری او نیز بهمین گونه است. و همینطور در امور اخلاقی و بهمین نحو در مورد تمام موضوعات. خرده بورژوا تضاد جاندار است. حالا اگر او مثل پرودون یک مرد دانا باشد، بزودی فرا میگیرد که با تضاد های خودش بازی کند و آنها را باقتضای وضع به صورت «جمع اضداد» جالب توجه و پرجار و جنجالی - که

گاه رسوائی آور و گاه مشغشانه است - در آورد. شارلاتان بازی علمی و نان بنرخ روز خوردن سیاسی از این موضع، جداپذیر نمی باشد. تنها یک انگیزه محرکه برایش باقی میماند و آنهم خودخواهی فردی اوست که همانند تمام خودخواهان فقط مسئله موفقیت لحظه ای و جلب توجه کردن در وضع موجود برایش مطرح می باشد. باین صورت متانت متداول ساده ای هم که مثلاً روسو را همواره حتی از هر نوع مصالحه ظاهری با قهر مسلط، برحذر میدارد، در مورد او الزاماً از میان می رود.

شاید دنیای آینده ویژگی مرحله کنونی فرانسه را در آن ببیند که لویی بناپارت، ناپلئون این مرحله بوده و پرودون، روسو و ولتر آن.

و اکنون خود شما باید مسئولیت آنرا بگرده بگیرید که مدت کوتاهی بعد از مرگ این مرد، نقش خطبه خوانی بر مزارش را به من محول کرده اید.

ارادتمند شما

کارل مارکس

زیرنویس ها

۱* - این موضوع لااقل تا همین اواخر مصداق داشت: از زمانیکه انحصار بازار جهانی انگلستان بعلت شرکت فرانسه - آلمان و مخصوصاً آمریکا در داد و ستد جهانی مرتباً درهم شکسته میشود، بنظر میرسد که شکل جدیدی از معادله جا میافتد. دوره شکوفائی عمومی قبل از بحران، هنوز هم فرا نرسیده است در صورتیکه اصلاً اتفاق نیفتد، آنوقت رکود مزمن، وضع عادی صنعت مدرن خواهد شد و فقط نوسانات کوچکی وجود خواهد داشت.

۲* - ﴿این دو نوشته در کتاب حاضر نیامده اند﴾.

۲۴* - هیئت تحریریه روزنامه «سوسیال دمکرات» در اینجا چنین اضافه می کند: ما بهتر دانستیم که این نوشته را بهمان صورت که بود، بچاپ برسانیم.

۲۵* - «وقتی اقتصاديون میگویند که مناسبات کنونی - یعنی مناسبات تولید بورژوائی - طبیعی میباشند، میخواهند بما بفهمانند که اینها مناسباتی هستند که ایجاد سرمایه و توسعه نیروهای مولده در آنها بر حسب قوانین طبیعی صورت میگیرد. باین ترتیب، خود این مناسبات، قوانین طبیعی مستقل از تأثیر زمان قلمداد میشوند و قوانین ابدی ای میشوند که همواره بر جامعه حکومت میکنند و باین ترتیب ﴿میخواهند بگویند که﴾ تاریخی وجود داشته است ولی حالا دیگر تاریخی وجود ندارد.» (نقل از صفحه ۱۱۳ کتاب خودم)

تکثیر از: حجت برزگر

۲۰۰۰/۰۶/۱۷

